





نشد این گفتگو که از ناطقه بنامه افتاد چنان تحریر بر عایت طبع و استعداد مکتوب الیه بموقع وقت  
 مناسب تمام نمود نقل تحریری که بر عایت فهم مکتوب الیه بعد از تعهد علاقه  
 خیر آباد و بزرخواست کمی جمع بدستور عهد نوشته شد و مسأله تقدیر اول الاصل  
 من اخیر یجد ولا عند الله هو حیدراً و اعظم اجوا حضرت من در خیر آباد  
 اگر جمع گذشته می نشست بر خال گذشته آنچه گذشته میگفت و بر وزیر گذشته می نشست  
 صورتیکه صورت بسته می بست و اگر بر جمع پیوسته نظری میبود حالتش با نیجالی و نیویست که  
 پیوسته حال جمع بر کمال نیست الحال حال دیگر است لاجرم چشم حال باید نه ماضی که ماضی ماضی  
 شد معنی ماضی بهر حال حال معلوم شد خیر خیر خیر با و اخیر خیر خیر خیر  
 خود ظاهر که در چنین تحریر ضابطه نگینی عبارت آری و عربیت و اجتماع لغات بوده است مگر چون  
 بر عایت طبع و فهم مکتوب الیه بود مناسب مقام افتاده و فائده تمام نمیشد که تمام نظیر نشان او شده

بیان مرتبه انشای معنوی

باید دانست که انشای معنوی ابزاری در مدارج بالاتر ازین مرتبه و شانی دیگر است که اندکی از صفات  
 بالا گذشت انشای لفظی که تابع الفاظ است بهمان الفاظ و عبارت اگر ترجمه لفظی زبان گران بهندی  
 انگریزی بر طراز این لطف لفظی که بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد و کجا وقتور عظیم معنی جدا که اصل  
 مطلب بر هم نخورد و چنانکه بالا ذکر شد بخلاف انشای معنوی که الفاظ تابع معنی میباشد اینجا  
 کار با معنی مدعاست بهر الفاظ و عبارت که تعبیر و ترجمه کرده شود بهمان لطف معنوی حاصل است که  
 نظر مضمون است در هر چه مواقع نظریه ادای مطلب صاف صاف و عبارت مطلب خیر و کار بسیار  
 نه رنگینی الفاظ و قافیه پیمانی که مطلب را غلط و بر هم میکند لاجرم تمام انشای را به قسم قسم  
 توان کرد و یکی لفظی محض که در همین صنایع لفظی و قافیه پیمانی و اجتماع لغات غیر نوس  
 طولی و زواید حاصل محض میباشد که تطبیقش با سبب چند بالا گذشت که در کتب  
 باید دانستید هر چه انشای اگر ترجمه زبان دیگر کنند آن لطف لفظی و قافیه پیمانی و رنگینی

عقل نقل و تفسیر و در این  
 طبع و استعداد مکتوب الیه  
 فهم مکتوب الیه بعد از تعهد  
 علاقه خیر آباد و بزرخواست  
 کمی جمع بدستور عهد نوشته  
 شد و مسأله تقدیر اول الاصل  
 من اخیر یجد ولا عند الله  
 هو حیدراً و اعظم اجوا حضرت  
 من در خیر آباد  
 اگر جمع گذشته می نشست  
 بر خال گذشته آنچه گذشته  
 میگفت و بر وزیر گذشته می  
 نشست صورتیکه صورت بسته  
 می بست و اگر بر جمع پیوسته  
 نظری میبود حالتش با نیجالی  
 و نیویست که پیوسته حال جمع  
 بر کمال نیست الحال حال دیگر  
 است لاجرم چشم حال باید نه  
 ماضی که ماضی ماضی شد معنی  
 ماضی بهر حال حال معلوم شد  
 خیر خیر خیر با و اخیر خیر  
 خیر خیر خود ظاهر که در چنین  
 تحریر ضابطه نگینی عبارت آری  
 و عربیت و اجتماع لغات بوده  
 است مگر چون بر عایت طبع و  
 فهم مکتوب الیه بود مناسب  
 مقام افتاده و فائده تمام  
 نمیشد که تمام نظیر نشان او  
 شده

باقی نیماند و مطلب بد ابرم سنجور و چنانکہ انشای کتاب ابو الفضل و سہ شہر ظہوری و چاہی  
 ووصاف و غیرہ ہر انشای لفظی کہ ازین قبیل ہشداگر این را ترجمہ یا انگریزی خواہ بہا شا خواہ  
 ناگری کنند خود ظاہر کہ آن لطف انشای لفظی کہ بہمان الفاظ خاص خاص است باقی نیماند و  
 انشای لفظی و معنوی کہ جامع الفاظ و معانی است این را اگر ترجمہ بزبان دیگر کنند البتہ  
 فی الجملہ لطف معنوی کہ عبارت از مضامین و لکس است باقی نیماند مگر لطف انشای لفظی کہ  
 بہمان الفاظ خاص تخصیص دارد کجا چنانکہ کتاب گلستان کہ جامع انشای لفظی و معنوی است  
 این را اگر ترجمہ بزبان دیگر کنند خود ظاہر کہ لطف لفظی کجا مگر لطف معنوی بہر حال حاصل است  
 مثلاً ہمین فقرہ است کہ خوردہ مینا بر خاکش ریختہ و عقد ثریا بر تاش او نیختہ این را اگر  
 بزبان بہا شا و انگریزی ترجمہ کنند خود ظاہر کہ این لطف لفظی کجا گو فامیرہ معنی حاصل است  
 پس ہجو انشای لفظی و معنوی اتم و اکمل است سہم انشای معنوی کہ دہی خداداد است ہجا  
 محض نظر بر معانی و مضامین عالیہ و ہبی تلقای غیبی میباشد بجانب لفظی و تکرار محاورت الفاظ  
 و قوافی و موزونی و ریختنی الفاظ ہرگز در ہجا نظر نہیں باشد بلکہ عیب میداند کہ گرفتار صورت است ہجا  
 کہ نظر محض بر مضامین است بہر زبان و ہر عبارت کہ ترجمہ اش کنند ہمان لطف مضامین پیدا  
 چنانکہ کتاب کیمیای سعادت است کہ محض انشای معنوی دہی از مضامین عالیہ تلقائی است این را  
 بہر زبان و عبارت کہ ترجمہ اش کنند بہر حال ہمان لطف مضامین و فوائد معنی پیدا و ہمین لطف  
 معنوی مطلب خیر نگار آمد و مقبر راج و مفید کار ہا سہل ترست کہ دہی داد الہی است از انشا  
 لطف این انشای معنوی بدون نظیر واضح کار بر دل نمی کند و چہ نظیر کہ بر خود گذشتہ باشد  
 حکایت مجمل و صفت و نظیر انشای معنوی بمقام تمثیل کہ بدون بیان اصل  
 حکایت لطف چندین مضمون سہول نمی نشینند

حکایت مجمل و صفت و نظیر انشای معنوی بمقام تمثیل کہ بدون بیان اصل حکایت لطف چندین مضمون سہول نمی نشینند

آورده اند کہ در ۱۲۲۰ ہجری بعد وفات حضرت خلد مکان غازی الدین حمید مانا را اللہ بر  
 سرگاہ سلطنت آورده بجلوس نصیر الدین حمید را و شاہ رونق پذیر گشت مداوت و نیچہ

ظہیر الانشا

بصیرت پادشاه با دستور عهد سابق که فواید مستعمله و له بهادری بودند بر فرد کرده برده از روی  
کار بر انداختن نوبت شناع و بی پروا گویا چنان اعلان و فصاحت کشیده بود که توان نوشت کلمی اگر  
بی و شام نخست نام نائب سابق بزبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جریانه میشد و در تمام  
ملک ستادی عام شده بود که نام نائب سابق بجز نطق حکوم اگر حرفی دیگر از زبان کسی بر آید زبانه  
بریده خواهد شد و در مکرکات شناع و فصاحت که پس دراز و اکثر بر خود گذشته اند بعضی از آن  
بحکم ضرورت در کتاب اسرار حکمت و اسرار و اهدی توقف خاصه و فرط است بحمل اراده پادشاه  
وقت و املکارش چنان بود که هر یک از اهل و میمال وزن و فرزند و غیره از آن قربایی نائب  
مغزول هزار دولت و خواری بسلاسل و اغلال گران کوچ بکوچه زمین کوبان هزار شهیر  
میشده باشند بدین تمنا چه سزا که بر سنگ نزنند و چه زرها که صرف کردند مگر چون عداوت ناحق و  
بیجا و مقصود محض به نفسانیت و بدعهدی یا بود که بر مصحف عزیز مهر کرده و خاک کرده بودند ازینست  
که هیچ سعی بیجا در باب تدبیر نائب مقصود بیجانی نرسید و کار با انعکس گردید که کالجیست  
تنگرانی لا با اهل الملکاران سرکار شاهی خواسته بودند که بحساب عهد سلطنت سابق مانده  
کرده فشار سخت دهند چون این معنی در عالم اسباب بهین کفالت وثیقه و سرپرستی های سرکار  
انگریز بهادری سبب فارغی و صفائی نامه حضرت خلد مکان غازی الدین حیدر انار آمد بر بانه بیچگونگی  
صورت نسبت ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی با بر شکستن آلبه های اول جزین را اندیدند که  
بدعوی حق بهادرتام ساکنان شهر را باستغاثه و بلوای عام بفرستادند و در خصوص حکم صد  
بنظر کفالت و وثیقه چنان بصاحب یدنت بهادری رسید که عرض به عیان استغیثت از سرکار شاهی  
بخواهد محکم نرسید پیش نائب مغزول که مدعا علیه بود رسید به جواب دعوی طلبیده طلب جد جوابات  
باز سرکار شاهی فرستاده پس از ختم تحریرات از بعد باطله صاحب یدنت بهادری بخواهد اصل عیان  
و نمائند مدعا علیه تصفیه دیگری و دوسرس شده باشد چون بهیچ قرار و ادعای شکستن آلبه های اول  
الملکاران شاهی چنانکه دل سنجاست ممکن نشد لاجرم در مقام شناع و بی پروا گویا همین قدر

اینکه در این کتاب  
تاریخ و سیرت  
شاهان و سلاطین  
و امثالهم  
در این کتاب  
تاریخ و سیرت  
شاهان و سلاطین  
و امثالهم  
در این کتاب  
تاریخ و سیرت  
شاهان و سلاطین  
و امثالهم

خفیت می دانستند که زور بر خیزند و بی لافش تا اینکه بر سر رفع مذلت و بزمیت خود با  
 صد هزار بیان اجلاف از ازل تا حفظ را بدعوی با خفیه بی اصل محض برگزیدند که قیمت چند  
 پارچه یا قیمت نیرم و خیار و چون و خشت مرانداوه اند یا کم دادند و داد بکاران تناسی همین بود که  
 بهر دو دعوی با می خفیه از هر بازاری محترقه غرقش متغایند نویسانیده بجای نام مدعا علیه و ششما  
 سخت و غش از طرف هر زیدیل بازاری نویسانیده بواسطه زیدیتی نزد مدعا علیه و ششما  
 فرستاده و آنها خود خوش کرده طبایخ زده رخسار و روی خود سرخ میکرده باشند که در همه نظر  
 دعوی خفیت بر نام باقی و ششما بود و بجای نام مدعا علیه لفظ نکرام و ولد از زبان نام و ششما  
 عام بود و استتمارات بقدر غن تمام چار بود و آنکه اگر کسی سوا نام نکرام نام نام سابق  
 بی و ششما بر زبان خواهد پرور با نش از قضا پر آورده خواهد شد چون در حقیقت نام  
 مفرد عند الدیگناه محض بود و یاده از و خیر خواه سدا کار بدل و جان شاکر کمال  
 که کسی از سابقین و لاحقین بود باشد اینچاست که با همه شائع و مدعا و تناسی حاکم قوت  
 از زبان خلاق هم فدایش محفوظ داشته بود زیرا که همه خواص و عوام حسب کم تناسی نکرام را  
 میگفتند و ششما با نکرام میدادند و نام کسی نیک رفتند و نکرام صفت عام است که در زبان حال  
 عامه بجانب بکاران منسوب منسوب میشد آن کمال بگناه من الله چون زبان در بیان مدعا  
 از زبان خلاق محفوظ بود و غرض که اینطرف همین حیل و ششما می مقط و سخت از زبان  
 بازاریان و باینده و لهامی خود با خوش میگردند و از طرف مدعا علیه اگر جواب این ششما  
 نوشته شود نسبت نکرامی بجانب خود عامه کردن است و اگر نوشته آید تا کجا ضبط که جانب  
 مدعیان فحاش بشورتن با ترقی میشود که گفته اند سه چوباسفله گونی بلطف و خوشی موزون  
 کرده و ش کبر و گردن کشی + و هم از عجز جواب همه دعوی باطله نسبت بنمود قبول کردن  
 و اعتراف جرائم و مظالم ناکرده کردن بود و از طرف صاحب زیدیتی بنام و لطافت  
 ناکیدات باز چه تدبیر پس از اینجی باطلت انتهای معنوی توان رسید که به زبان ترجمه که

توجه

بمضمون او اللفظ انشای معنوی حاصل است در این سرکار دستور تشریح جوابات دعا و معنی آن بود  
 که جوابات اصل دعا هر معنی چنان که مناسب بود معقول و سوجه جدا جدا نوشته و اکثر فارغی با  
 آن منسلک کرد حسب دستور بالایی هر عرضی موی جوشش در نور دیده آنهمه عرض و دعوی را مع جوابات  
 آنها یکی بهم پیچیده بالا آنهمه عرض پیچیده سطرهای چند بطور خط بنام صاحب کلان بهاد در نوشته  
 در نور دیده حسب دستور لغافه کلان بخدمت صاحب کلان بهاد فرستاده شد و آن لغافه بطلب  
 بود جواب از کوشی زریذی نسیب کار شاهی روانه شد و در آن زمانه نائب وقت نواب مشعل الدوله  
 بهاد رحمدی علیخان بهاد را بودند که خود هم از پیشتر از جانب نائب معزول خان غار بدل هستند و جواب  
 لفظ نگورام که نام نائب معزول قرار داده بودند در همان خط مرقوم بود که بالایی همه عرض و دعوی  
 بنام صاحب کلان بهاد حسب نوشته پیچیده شده بود و لطف نیست که هیچ دقیقه از شائع و  
 فصلیح و دشنامها نسبت بهاد شاه و وزیر بجواب یک لفظ نگورام باقی نبود که در آن خط بدلال  
 و نشاندهی موجب بدیع نباشد مگر طرز انشای آن چنان بود که هیچ مجال و گنجایش الزام و  
 جرات جواب نوشتن کسی را از اهلکاران شاهی ممکن نشد و دعوی با سه همه بیجان  
 یک جواب ساقط شد که از آن باز عرضی دعوی باز نیاید - نقل

تحریری که بانشای معنوی از طرف نواب معتمد الدوله بهاد در جواب است  
 معنی لفظ نگورام و ولد الزنا نوشته شده بود مرقومه ۲۱ - ربع الاول  
 این مضمون انشای معنوی به ترجمه و هزریان که ادا کرده شود همین لفظ مضمون در هر حال  
 است که انشای معنوی است لفظ در هر چه مواقع نظر بر ادا مضامین مقدم تر میباشد و غیره

نقل نیست

جوابات هفتاد پنج قطعه عرض در میان اهل حرفه بافقاری که در نور و لغافه مورخه ۱۲ ربع الاول  
 ۱۲۳ هجری در سله آن والا نشان آمده بود به ترتیب تاریخ و از لغوف اندر چند نوشتن این  
 از نیازمند تعلق داشت و در طلب صحیح جوابات از نیاز مندی بایست مگر با این فرستادگی آن والا

نقل نیست  
 در این خط مضمون  
 در این خط مضمون  
 در این خط مضمون  
 در این خط مضمون

افتخالی لکن صورت هر مقدمه جدا جدا نشان داده شد ازین باز التماس است که بدون تنقیح لغت نام  
 در معالیه طلب جوابات دعا و مجوله در میان ازینا زنده بچراغ است زیرا که در میان تعلیمی و تحریفی  
 بسیار و در معالیه معلوم نیست و که نام است و چه نام دارد و کجاست تا از جوابات دعا و طلب کرد و خواند  
 خط یک خط و در اکرام یا ولد از نام در معالیه در جمیع عرفان و علوی بالترجمه شرح است این طلب  
 جواب هم از همان کرام و ولد الزامی باید نازینا زنده که نام عرفی و خطابی نیاز شد خود متعارف عالم است  
 مگر اینکه سحر اسامی صفاتی بجانب کسی نسبت کرده شوند پس شان اسامی صفاتی نیست که در هر کس آن  
 صفت حیما بوده باشد بهمان صفت نامش مشهور کرده باشند مثل شاعر و متشی حکیم و خوشنویس و  
 سخن و جواد و غیره لکن اول است در اکرام معنی لفظ کرام و ولد از نام مقدم تا در هر کس که آن صفت  
 حیما باشد اسم صفاتی بهمانکس بدین صفت خاص لقب کرام تخصیص داده از همانکس جوابات دعا  
 دعا و طلب کردن بیاید لکن از فرستندگان سحر عرفان تنقیح کردن بیاید که لفظ کرام اگر از  
 احترام عزت و حرمت مأخوذ است مثل بیت اکرام و سبب اکرام و کعبه اکرام و محرم اکرام با چنین  
 عزت و احترام که مقامات مقدسه است برای سحر مفضول مفعول و مقید بقبلا که هر گونه نسبت  
 خیانت و غلبات و نظام ناکرده بجانب و منسوب کنند از جانب چنین سحر کار اقدس سحر نسبت بظهور  
 کی رواست بلکه از طرف بجانب سحر کلام دومی الاقوام و مقامات اقدس سپاس تعظیم و احترام حیما است  
 و اگر معنی لفظ کرام حکس نیست مثل ولد اکرام و لطف جرم تا اسم صفاتی است لاجرم اول این  
 صفت تحقیق کردن مقدم آمد که کجا این صفت کرامی یافته میشود و که اسم کس محمول اللفظاً و لفظاً  
 غیر شکوه بوده است تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق تواند آمد پس از همانکس جوابات دعا و سحر  
 تعلیمی طلب کردن می باید و اگر لفظ کرام چنین صفت متعارف مراد است که نمک هر کس که  
 خورده باشد با او بدبیا و بدخواهی او و عداوت با کرده از خود ناراض داشته بقبالده او  
 برآمده هیچ دقیقه در تحریف و تزلزل و بر خیزهای و لیسعت خودش بر نداشته و در نیتش  
 در شان او خطوط شکایت و قدر و قدر نوشته باشد که نقول بعضی از این منسلک اند پس همچو

۱۰



صفت تحقیق کرده شود که کجا جمع بوده اند و کجا صادق می آیند تا از همانکس جوابات همچو لفظ  
 طلب کردن بجای خود تواند بود علی هذا صفت و معنی ولد الزنا هم تحقیق کردن است که کدام کس  
 مجهول لطف از لطف غیر شکوچه بوده است و چه غیر شکوچه که جاریه ملک الیهین هم نبوده باشد  
 یا از لفظ ولد الزنا از ان حشرات الارض مراد است که مجرد بر آمدن ستاره میانی که عبارت  
 از سیل است می بیند چنانکه ابو الففضل بجای خودش مینویسند ولد الزناست حاسه نم  
 آن که طالع من + ولد الزنا کس آمد چه ستاره میانی + پس هر کس که ازین قبیل از اجلا  
 بازاریان عوام کالانعام مثل کفش دوز یا زیر پائی فروشش بار فروگر مانند حشرات الارض  
 بی حقیقت محض بوده باشد تا نسبت لفظ ولد الزنا بجانب تخمین کس زیبا تر میباشد تا این  
 چاره بر قاست هر کس که راست آید و به چو اسم صفائی مسمی نماید از همانکس جوابات همچو لفظ  
 طلب کردن میباشد که مدعا علیه همان بوده است ازینا مندر وجه طلب کردن جوابات همچو  
 دعا و تطییح و تجویفی از چه راه است که بنیایت الهی میچکس را بر نیاز مند دعوی نبوده است لهذا  
 آینه بدون تحقیق و تنقیح و تعیین نام مدعا علیه نیاز مند از جوابات همچو دعاوی مجهوله و  
 معاف داشته آید که میچگونه مدعا علیه تواند بود زیاده نیاز از ایتم حقیقت کلامی ای کام با دستگیر لفظ  
 معاف داشته آید که میچگونه مدعا علیه تواند بود زیاده نیاز از ایتم حقیقت کلامی ای کام با دستگیر لفظ

نظیر دیگر و لطف و تاثیرات انشائی معنوی

تخریر اورنگ زیب که بیان اورنگ زیب فرزند صفراو که نامش اکبر و خطابش ابر بود بیان  
 آمد چون از کتاب قعات عالمگیر که ستعارف است جدا بود و عالی از لطف نبود لهذا در مقام  
 نظیر انشائی معنوی در اینجا نوشتن عالی از لطف نمود  
 اول مجلا از حکایت و بنا می این تخریر نوشتن ضرور تر نمودن که بدون ادراک صورت لفظ لطف  
 معانی بر دل نمی نشیند و آن نیست که سواد عظیم شاه و بهادر شاه که حالات و جنگها هر دو  
 ستعارف است یک پس دیگر عالمگیر نیز بود که نامش اکبر بود و آخر کار از غایت ابرتری تا  
 لقبش اکبر ابر قرار یافت این اکبر ابر را که صفرت بود عالمگیر در او آخر عمر خود بسیار غرور شد

نظیر و لطف  
 در اینجا نوشتن عالی از لطف نمود  
 اول مجلا از حکایت و بنا می این تخریر نوشتن ضرور تر نمودن که بدون ادراک صورت لفظ لطف  
 معانی بر دل نمی نشیند و آن نیست که سواد عظیم شاه و بهادر شاه که حالات و جنگها هر دو  
 ستعارف است یک پس دیگر عالمگیر نیز بود که نامش اکبر بود و آخر کار از غایت ابرتری تا  
 لقبش اکبر ابر قرار یافت این اکبر ابر را که صفرت بود عالمگیر در او آخر عمر خود بسیار غرور شد

کہ فرزند صغیر در زمانہ پیری بسبب دیگر فرزندان جوان عزیز و محبوب تر میباشد کہ خود ہم عالمگیر از  
 دیگر برادران خود صغیر بود و آخر کار ہر سو برادران خود را بفریب و جیلہ شرعی چنانکہ معروضت  
 گشتہ و مغلوب کردہ و حضرت شاہ جهان پدربزرگوار خود را در آخر عمر لقبیتہ العمر مقیدہ داشتہ بود  
 کہ حکایتش مشہور و در متوان تواریخ مسطور است حکایت کلان اکبر تبرہ چند از دیگر برادران خود  
 صغیر بود مگر نظر کمال رفت پدیری نامش اکبر قرار یافت کہ آخر کار بسبب نارضمانندی پدیر تبرہ لقب  
 یافت بہرطہ جان سخن نیست کہ ہر گاہ این فرزند صغیر کہ نامش اکبر بود در زندگی پدیر باغوش  
 پدیر بعد ناز و نعمت پرورش یافتہ بسین شعور رسید چون موردمراحم پدیری زیادہ تر بود لہذا  
 اورا ہم با کمال جاہ و چشم شاہانہ و افواج شایستہ و سرداران بالستہ بکومت و بند و بست  
 صوبہ دکن و تدارک سرکشان آن نواح کہ سردقراہنا جسونت سنگہ نام داشت ہر گاہت  
 این طفل نو عمر ناز پرور کہ باین جاہ جلال و فوج گران و اہلادب و پدیر تدارک سرکشان دکن  
 بگدیہین تمام سپید عرصہ عافیت بر ہمہ سرکشان تنگ کرد کہ کسی اتاب بقاوست نماند و  
 بجان عاجز آمدند آخر چون آن عقلای صحرائی دریافتہ کہ اگر سنوز طفل صغیرست با ہم ست  
 کردند کہ طفل را بد ام فریبے رون پیش ہران کار دیدہ چہ قدر کارست تا اینکہ جسونت سنگہ  
 نامی کہ سردار اینہا بود بواسطہ زمان جمیلہ ہند آہستہ آہستہ با شاہ ہزادہ را ہی پیدا کردہ  
 چنان مضمون و نشین شاہ ہزادہ کرد کہ ما ہمہ را بجان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و  
 شیریک حال شاہ ہزادہ عالیان بودہ ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان  
 می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیزی خدمت خاص با بقدر مال و دولت میرسانیم باری  
 اینقدر شاہ ہزادہ عالیان بفرمایند کہ عالمگیر پدربزرگوار شاہ چراغ سعوی سے اگر ماند شبی ماند  
 شبے دیگر نماند + فردا کہ برادر بزرگ شما بجای پدیر برکت سلطنت نشست با ہمین قدر  
 ملک و جاہ و چشم شما بدستور باقی خواہد گذاشت کہ ہمین نظر بجاہ و چشم شاہ ہزادہ میرستی  
 ما ہمہ رعایا مطیع معروف و مسلط باشد اگر برین وثوق و اطمینان واقعی باشد اینک حاضر بجان



متنبه شد و دانست که کار بجا کشید آخر عالمگیر خردین مصلحت وقت ندید که بر در کجا پیش  
 زده بگفت و تدبیر آن بیبرام مخالف را بدم خود آوزده علاج کامل کند تا اینکه تیشانی  
 دیدار فرزند بصیر زرمی استماع و اشتیاق و دلگیری با تحریرات طلب جاری فرمود که  
 صبر در فراغ خود از من مبتلا طلبت یا تو بیا پیش من باز گرم مرا طلب بنده و اطراف ما در  
 وز و جانش جدا گانه تحریرات تناسی دیدار فرزند و لغای شوهر طول با جاری شدند  
 اینجا هر قدر که در تحریرات طلبت نامه می فرود آن طرف رسیدگی و توحش ترقی می نمود  
 و آنچه که توحش بجای خود بود همچو تحریرات اسرار خانگی که دست بدست نقل خاص میباشند  
 مثل گرفتار عالمگیری تعلق از دفتر ندارند از اینجا است که در کتاب متعارف در رقعات  
 عالمگیری نقول همچو تحریرات بنظر نیاید مگر تصدیق و صحت وقوع همچو تحریرات خود از  
 معاطات ظاهر ظاهر تراست از جمله که یک تحریر اخیر طرین جواب لجا آن که بر روی  
 کار آمد و ظاهر تاثیرات آن از کتب نواح و واضح واضح است نقلش در اینجا تقریب نظر ایشان  
 معنوی مناسبت نمود که چنین مضمون موثر ممل نماید اینجا مضمون بیانشه قایم می و می نویسد  
 مدعاست نقل تحریر دست و قلم خاص عالمگیر که نشان بر اوده محمد اکبر لقب نامند  
 فرزند و لبند نور البصر تحت جگر بجان برابر بلکه از جان عزیز عزیز تر به توجهات خاص خلص  
 مستظهر بوده بداند خدا گواه است که مابعد ولت و اقبال آن فرزند را از اوده از همه فرزندان  
 عزیز زرمی و شقیم و رقابیت و آسودگی حال و مال او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض ماثر بود  
 اما او از بی سعادت خود بجهل بازی را حیوانان ابله کس و دار آدم صفت از بهشت آغوش و  
 کنار ما و پدر و کنار و بذر شده آواره گوه و دشت اربار گردید تا چه تدبیر کنیم و چه چاره زرم  
 از استماع احوال کثیر الاختلال پریشانی و سرگردانی و نلاکت و هلاکت او نهایت غم و غصه  
 سرزایی خاطر میگردد بلکه لذات جسمانی هم تلخ شد و آسناه قطع نظر از عزت و شان و شو  
 سلطانی و شان بزرگی بزار آسوس کن آن فرزند ساده لوح را بر جوانی خود هم چنانکه در اول

تحریرات  
 عالمگیری  
 در کتاب  
 متعارف  
 در رقعات  
 عالمگیری  
 نقول  
 همچو  
 تحریرات  
 بنظر  
 نیاید  
 مگر  
 تصدیق  
 و  
 صحت  
 وقوع  
 همچو  
 تحریرات  
 خود  
 از  
 معاطات  
 ظاهر  
 ظاهر  
 تراست  
 از  
 جمله  
 که  
 یک  
 تحریر  
 اخیر  
 طرین  
 جواب  
 لجا  
 آن  
 که  
 بر  
 روی  
 کار  
 آمد  
 و  
 ظاهر  
 تاثیرات  
 آن  
 از  
 کتب  
 نواح  
 و  
 واضح  
 واضح  
 است  
 نقلش  
 در  
 اینجا  
 تقریب  
 نظر  
 ایشان  
 معنوی  
 مناسبت  
 نمود  
 که  
 چنین  
 مضمون  
 موثر  
 ممل  
 نماید  
 اینجا  
 مضمون  
 بیانشه  
 قایم  
 می  
 و  
 می  
 نویسد  
 مدعاست  
 نقل  
 تحریر  
 دست  
 و  
 قلم  
 خاص  
 عالمگیر  
 که  
 نشان  
 بر  
 اوده  
 محمد  
 اکبر  
 لقب  
 نامند

و بر این اطفال خود مهر نکرده خود را بدترین حالت و کجید و جبر را چونان بد نهاد و به نام  
صورت بسایع سیرت در انداخته همچو گوی بچوگان اختیار گواران افغان خیزان گریزان  
هر طرف فرخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان انالی است هر چند از آن  
فرزند تقصیرات عظیم سرزده بخوایم که در خور کردار بسزای رسد گر چه پیر توده خاکستر است  
سیر چشم پدر و مادر است بدگرشت آنچه گزشت الحال هم اگر برهنونی سخت از کردار تا بموثر  
پشیمان گردیده بکارت مشرف شود تا بر صغیرات و تقصیرات او قدم فرو کشیده آید و غایب  
و نوارشات که در خیال نگزاینده باشد در باره او جلوه ظهور گیرد هر چند ظهور غایت را  
شرط حضوری لازم نیست اما چون پشت رسوائی آن فرزند از با کم قنای و وصلین  
بگوش خاص و عام رسیده است که بکرتبه خود را بحضور رسانیده ننگ این بدنامی از سر خود  
ساقط سازد و جبهوت که سر کرده آنجا سخت بود بر فاققت و همراهی که با داراشکوه نمود  
از غایت اشتها رنجاج بیان نیست آن فرزند با اعتماد و گفتار آنها هر سودای خام که  
بخته باشد جز پشیمانی نتیجه دیگر نخواهد دید لکن اندزاده توفیق رفیق در راه است  
نصیب نقل خدا داشت که شاهزاده محمد اکبر در جواب همین فرمان پیاوشاه  
اوزنگ پیکر نوشت

تعلق و خدا داشت که  
شاهزاده محمد اکبر در جواب  
همین فرمان پیاوشاه  
اوزنگ پیکر نوشت  
وزارتی مخفی ۱۱۱۱

حضرت قبله کونین و کعبه ارسین

بصغرتین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت بتقدیر رسانیده بموقف عرض پیرسانند  
فرمان الا نشان که نامزد اصغرتین فرزندان گردیده بود در خوشترین زبان و نیکوترین بیان  
پر تود و در نمود آداب بنزداری بجا آورده سوادش چون سرمد در بحر بصیرت کشید  
دار مضمون غایت شجونس مطلع گردیده دید که دل نوزانی ساخته آنچه تعلق نصائح رقم  
مرحمت شمیم پندی چینه تراوش یافته بود در جواب بسیار شرمی مختصر مکرر ضمیدارد  
چون نفس الامر است اگر با نصاف نزدیک شود دور نخواهد بود مرقوم شده بود که با بدو

واقبال اور از همه فرزندان عزیزمیداریم و او را از راه بی سعادتی خود ازین نعمت غنمی  
 بی نصیب بوده خود را در طوفان بی تیزی انگذده خود یو صورت و معنوی سلامت چنانچه  
 رضا جوئی و خدمت پردهی پدر بر ذمه کسیر لازم است پرورش و تربیت و غیره خواهی  
 حال مال حقوق چند بر ذمه پدرم از پسر است که تا این زمان لوازم و جویت  
 و اطاعت متعسر گذشته و عنایات آنحضرت را کجا شرح دهم از هزار یکی و از بسیار اندکی گزارش  
 میدهم که رعایت و حمایت فرزند کوچک پیش نهاد پدر بزرگوار همیشه و همه جا مقدم است  
 و حضرت که بر خلاف آن بجانب فرزندان بی التفاتی فرموده پسر کلان را خطاب نمائید  
 فرموده و لیعهد خود گردانیدند این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد و مال پدر  
 حق فرزندان مساویست یکی را برابر از حقن و دیگری را برانداختن کدام شرط دین است  
 آن پادشاه حقیقی حکیم مطلق و اگر است که در کاخانه قدرتش حکمتش چون چار راه نیست  
 و بر انداختن و البته حکم است که لا یجوز عن الحکمة لیکن سبحان الله شریعت منشی و حقیقت  
 گزینی و معرفت مبنی حضرت بر عالم و عالمیان ظاهراست مع تادوست که خواهد و ملسش که  
 باشد و در حقیقت مرشد و مادی این حضرت اندر آبی که حضرت خود بدولت پیورده باشند  
 چگونه بی سعادتی توان گفت سه پدرم و وفه رضوان بد و گندم بفروختند تا خلف باقیم  
 اگر من بجوی نفروشم و فرزند خلف آنست که قدم بقدم بر طریق پدر باشد و انا علی آثارهم  
 لکن قد و ن لای میراث پدر خواهی علم پدرمانور حضرت سلامت مردان بخ و خفت خود  
 پسندیده اند و پادشاهان پیشین مثل حضرت امام بقران و عثمان شیبانی محنت ها انگیزه بقاصد فی الضمیر  
 کامیاب دیده اند و با حقی نرسد آنکه محنتی نه کشد از جراد تواریخ مبرهن است تا که در سخط  
 کشد لذت آبجیات نمشد آنکه محنت برود و راحت نخورد که گل بنجار و کبجی با باشد  
 عروس ملک کنی کنار گیر و صیبت که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده از آنجا که در چلی  
 راحت است بعین حمایت کار سازنده نواز امید و التیق دارد که قریب الیام صورت مراد

حاصل معنی آید  
 و این بقصای  
 بجزان مصلحت و غیره

مراد تو چو حسن جلوه ظهور که دو پریشانی و سرگردانی بکارانی و شادمانی مبدل گردد  
 رقم پذیر شده بود که صبوت که سر کرده آنجماعت بود نفاقت و بهر ای که با داراشکوه نبود  
 بر عالم ظاهر است قول این جماعت اعتبار را شاید از حضرت بجا میفرمایند اما مفر سخن نیست که  
 مفر ندارند در اصل الاشکوه باین جماعت خدا داشت از تاج آن پید آنچه وید اگر از اول  
 باینها میساخت هرگز کارش باین نیت نمی کشید حضرت عرش آشیانی باین جماعت رابطه  
 خویشی سو که کرده بتو تیت اینها ملک هندوستان بقبضه در بطور آورده اند و این جماعت  
 آنست که مساب خان باغات اینها حضرت جنت مکانی را در حیطه اختیار خود در آن  
 دار شجاعت اینها ظاهر است که حضرت خود بدولت مدبر الحفاقت زینت بخش تاج تخت  
 بودند در آچوتان سید کس که کارستانه و بهادرانه از دست اینها بوقوع آمد غیر بکنین  
 ظاهر و هویدا است و همان صبوت که در عین معرکه نسبت بجا سلطنت ماب مصیبتی او بهما  
 شده و حضرت دیده دو انسته چون تاب مقاومت ندیدند انماض فرمودند و تهنیت  
 بود که حضرت بچندین نسو فیاض دلاری ده از رفاقت داراشکوه بدو داشتند که فتح حضرت نصیبی  
 دولت شد رحمت بر بخواری اینها که لذیذی صبر کرده خود سر خود را فدا میکنند و در عیناری  
 بجان بیخ نیکند با دشا هندوستان شاهزاده علی علیق در امرای الاتبارعت سالت که  
 در تلاش هوای قهور اند هنوز زاول است و چه چندین نباشد که در عهد حضرت در تالی اختیار و امرای  
 و سپاهی اردو نویسنده بیکار و سوداگری مال در حقیقت پامال بچو ملک کج ولایتیست مشت لکن  
 بروی زمین کج و بیابان خراب و میران در لدر برهان پور که خال خساره عالم است تلف  
 و تاراج و آوزنگ با و که سبب نای حضرت ممتاز از همه شهر است از آسیت و صدان شکر انهم چون  
 سیادت انظر قابل خانی هم پسر غریب یک چندین ستم باشد در دعا گوئی و تیان خوانی خلیفه نو حکوم  
 مقصر خوانند مردم اصل مجیب خاندان قدیم گننام و سرشته کارخانه سلطنت و مصلحت ابو و  
 در کف اختیار مردم از ان اسافل نام بولار در بافنده و صابون فروش و جادوب کش

خیرہ گرد پیر آہن فراخ و قرق و نخل و بخل و دام شیطان بنام تسبیح در دست گرفتہ مسکول  
 چند بزبان میرانند و حضرت آنہارا مصاحبان سقر بان و دو سازان مجر از ان مجر  
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده اختیار خود را باعتبار آنہا میگزارند و آن گندم نمایان  
 جو فروشان این سید قابو بستہ کہوتر را بر غارت گاہ را کوہ می نمایند سید و پادشاہ عالمگیر غازی بن  
 شدہ صابون فروشان صدر و قاضی بہ بود و جولاہ ہم بافتندہ را ناز بہ کہ در بزم ملک  
 ہستند ہمراز بہ ار ازل را شدہ آن سنگاہی بہ کہ فاضل درش جوید پیای بہ بست  
 جاہلان آن دستمایہ بہ کہ ہرگز عالمان نیست پایہ بہ معاذ اللہ ازین دو پیر آشوبت کہ تاری  
 از خزان باشد لکہ کوب بہ حکمہ الا یاد رہوا الفاضل و تکریم خود و عتقا تصدیان سرکار  
 تجارت و سوداگری اختیار نموده کہ خدمات بزر میخیزند و بقرض قرضش میفرستند ہر کہ  
 نمک میخورند مکدان بشکند نزدیک است کہ در بینان سلطنت رختہ راہ یابد چون صورت  
 حال برین منوال نظر در آمد و اصلاح مزاج مقدس اعلاج پذیرند لہذا ہر مہم غم سلطانی  
 برین آورد کہ ملک شدہ و ستان از خوار و خسل بابت بود و فساد مصفا ساختہ اہل علم و فضل  
 را پیش آن درودہ بنیان ظلم را منہدم سازد تا خلق بالہد آسودہ جان فارغ البال بودہ  
 بحمدیت خاطر و کسب کاد خود باشند و یکنامی کہ عمر ثانی و حیات جاودانی عبارت از آنست  
 بر صورت روزگار یا دگار ماند چہ خوش باشد کہ تو فیق رفیق شود و حضرت اختیار این کار بعبودہ  
 اصغر ترین فرزندان گذاشتہ خود بدولت متوجہ طواف سعادت بآب من شریفین منظم  
 و کرم شوند و خلق عالم را تا خوانی عالمی خود سازند اینہم عمر را کہ حضرت در تحصیل دنیا کہ  
 از خواجہ اعتبار تر و از سایہ پایدار تر است حرف نموده اند اکنون وقت آنست کہ  
 توشہ عافیت بہرسانند تا کفارہ کردہ سابقہ کہ بطمع این دنیا بنی پایدار با پدر بزرگوار  
 و برادران مکار در عالم جوانی واقع شدہ واقع شود سہ ای کہ بہتادرت و در خوابی بہ  
 مگر این چند روز در بیانی بہ و آنچه از مواعظ و نصائح قائمہ مبارک انکلیف شدہ است







بنام غامی ویدار شاهزاده محمد اکبر که مصدق آنهمه مضامین تحریر مخفی گردید و طلب علم و حیل  
 اکبر در تحقیق اکبر افتاد و هر بار با فوج آهسته آهسته بجلیه و بهانه برخاسته بلنگر عالمگیر در پیوستند  
 و حسبونت جدا گانه دختر خود بجلیه طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد  
 اینجا که شاهزاده اکبر استمالت بر قدم هر یک میگذازد همان مضمون مخفی را تصدیق  
 کرده رمیده تر میشدند تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بکنگ متواتره پسین و استعفا  
 تمام کرد و اکبر ابر تر و منقود الحشر شد و هیچ از کتب تواریخ نشانش صحیح نشان نمیدیدند

که کجا رفت و چه شد فقط

این است یکی از تاثیرات کارنامه های انشای معنوی که از رنگینی انشای لفظی به چو موقن کاری میگذرد  
 آنست که در چو انشای معنوی عبارت آرائی و نقاطی که در انشای لفظی قافیهای و الفاظ  
 باقی چیده معیوب متکرر و منافی بر عامی باشد که اصل مطلب مضمون هم بتلاش قوافی و الفاظ خوبی  
 بر هم بخورد و خبر از مبتدای و از فاعله خط مبحث و دشوار هم بوده خون معنی بخیر الفاظ معنی ریخته  
 میشود و در چو انشای معنوی ادای مضامین صاف میگذرد و بی تعقید و بی اوج و جاج به زبان  
 که باشد مطلب خیر سریع الفهم داشتن منتهای کمال انشا پردازیه است این مضمون معنوی با الفاظ  
 و عبارات انگریزی یا عربی یا اردو یا مانگری و غیره محاورات همان بان تحریر او تقریر ادا کنند  
 همان لطف و فائده معنوی بهر حال حاصل است که باین الفاظ مثل انشای لفظی نبوده است  
 پس در انشای معنوی که عبارت از آن مضامین است جا بل امی خواننده ناخوانده برابر است  
 که خصه کس در انشای معنوی بی جد است بلکه اکثر حرف آشنا که باین انشای لفظی کتبی میباشد  
 بتلاش الفاظ و قوافی مستغرق بوده همچو انشای معنوی بی از دهمت میدر بند از نجاست  
 که امی خواننده در انشای معنوی بر صاحب استعداد ان لفظی کتبی غالب می نشیند که آنرا  
 نظر محض بر معنی است و این سبب الفاظ لاجرم در انشای معنوی ادای مضمون بخوبی و چستی در کار  
 میباشد به زبان که باشد نه اجتماع الفاظ و لغات غیر نوس که اصل مطلب به هم میزنند زیرا که

ع  
 بیان این مطلب و تاثیر  
 و فواید انشای  
 معنوی است



قابلیت و تجرذاتی نه آنست که محتاج بیان بزبان خودش باشد بگرفت و سخن خود بخورد  
 ظاهر میشود که گفته اند  $\text{ع}$  توان شناخت بیک لحظه از شمائل مردم که تا بگاش رسید است بپناه  
 علوم و هرگاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدرجه اول پرده از  
 روی کاری فتمد که مرتبه معلومات و استعداد مصنفین متقدمین سلف چنانکه از کلام تحریرات  
 و تصنیفات آنها بر ذلما انعکس بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نتوانند  
 مگر زنگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که بسیار است از تلقای باطنی و بی  
 در و انگلی خامه بر محل خودش بر حسب می نشیند کار با بردل میکند که آمد میباشند آورده  
 بر زنگینی و قافیہ پیمایی بالامی نشیند چنانکه بالاند کورشده و الادر بگرفت بجمل پرده از روی  
 کاتب بر می افتد همین که در مقامات خودش بجای لفظ استعاضا استیفا یا در مقام ثواب  
 بجای مثلثه بصا و مطه یا در محل سلف بصا و مهمل استعمال کرد و فرق بعد گزنگرد فوراً  
 پرده از روی کار خود از دست خود بر انداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و  
 بی مایه محض طفل کتب است و در برابر آن اگر نه ارتفاعات مشکله و توانی و رنگینی را مرف کنند  
 کاری نمیکشاید تا جرم بدون استعداد کامل مایه حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی  
 قدم فراموشان پرده از روی کار خود بر انداختن است و اصل مطلب خود در بچو قافیہ پیمایی  
 جدا از دست میرود که  $\text{ع}$  کلاغی تک بک در گوش کرد و تک خوشترین را فراموش  
 کرد و پس در مقام مطلب نویسی و کار بر آری اختلاط زیاد بر آشنائی و عبارت آرائی  
 کردن همین حال دارد  $\text{ع}$  منزه خورد و خلق خود بدرید مگر در مقامات خودش که  
 مخاطب الهیه هم از آری بآن مخاطب صحیح باشد و تجز اختلاط و ضیانت طبع بیکدام مقدمه  
 دیگر بدان متعلق نباشد تا در بچو مقامات زعاند برای مشوق طبیعت و شعل بکاری  
 بهتر از رنگینی و قافیہ پیمایی کاری و شعلی نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب المود  
 را صحبت و اختلاط بانواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شایخ ش

هم دست داده بود آنچه که مقدمات و معاملات فردی به تحریرات و تقریرات صاف  
 صاف بدون نگینی او میشدند مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسبت تمام بود  
 از نگینی و شاموی بکار میرفت در زمانیکه کاتب الحروف از سفر کلکته تازه برگشته آمده بود و اگر  
 احوال نخب پراه آورد از هدایا و ارمان همراه بود و فرستاده شد از جانب اب موصوف و شیرزاد و پست  
 شان که مظفر علی خان نام بود و فرمایش نزه های قلمی بچنین صنعت که کار و قلمش از تراشیدنش  
 روگردان شود و کاری نکند بگویش از خامه این سینه چنان آوردند رقعچه بجا آن بر نواب شرف الدین

بهادر و مظفر علی خان در کتب فرمایش قلم سخت پوست نوشته بودند بچنین قیدی که از غایت سختی قلم کار قلمتراش  
 برو کار نکند و روگردان شود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که من البعد بود در آیه کلام  
 بالاکذبت که و انحن و امن مقام ابد اھیم مصلی این لطیفه در خصوص برای همین  
 نام و مقام زیبا و چنان شعرا و ساد بر حسب بر محل خود جا کرده این آمد می ساخته بر حسب میگویند  
 اگر بقصد و اراده خود بر رعایت نام مکتوب البیه چنان شعر تصنیف کرده در چنین جا نوشته میشد  
 هر چند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که  
 تصنیف شخص غیر در بجا لطف داده است که این آمد بر حسب بر محل است که بی ساخته مینویسد  
 و آن در دو ساخته معلوم میشود و آن شعر نثره مع نقل تمام رقعچه این است شعرا و ساد

عقل نرسیده و نگین  
 نظمی بجا  
 و در حال و در وقت  
 خان بلوچان

عجبت بنا القلب كيف بقى	حرارة و حبات يحنو به
كنا بيرة كوني سلا مئا	و برد كرات ابد اھيم فينه

مرد دل شد نام بر لب اختیار	ایلم بر خیز آمد وقت کار	منکه معذورم بعد بچند تو	تو نه معذور چون من نه بهار
من بعد ازم چه پاید نوشت	هر چه خواهی سبکف بر نگار	تا که مروض العلم خود بود	دست من در من دست اختیار
تعلیم یاد کرده مارا	تعلیم یاد کرده مارا	تعلیم یاد کرده مارا	تعلیم یاد کرده مارا

بچه طلب قلم تعلیم آمد اگر عذرش تعلیم آرم مروض العلم است و اگر قلم انداز کم زمین بر نفسش از قلم  
 نفسی بکلف است البین کلمی من فکر لاجرم از همین نون نفسی قلم با ثبات میرسد و مفهوم

و مفهوم معنی جفت القلم در عذرش می نبرد قلم بصفتی که از قلم سالی ریخته درین قلم و قلم  
 منقود و آنچه قلم سپردن در خلاصه مقصود که ام قلم است که از قلمش تراش نخورد و بکلام  
 نشود بلکه دست قلمش هم از قلم تراش قلم میشود قلم باین سختی سخت دشوار قبل هو  
 من الا حجاره قلم سرخزنگ میباشد نه بسختی چون سنگ میباشد آهن بگو چگونه  
 خورد از قلمش نه آن خامه نیست کس تراشد قلمش اس بد مگر نظر این سخن از تعلیم  
 علم یا القلم علم الانسان مکمل العلم است قلم دست خیال زده کسب الله بداد ساخته ام از  
 سواد و دوده آه بد فریجان بی کاغذ خون ل سخن بد سواد و روش صبا قاصد است  
 لغز آه و التمسک حتم الکلام آدم بر اصل سخن از اینجا توان دانست که انشای لفظی  
 در مقام مطلب نویسی معاملات بسیار محض و منافی مطلب فضول است مگر مقدمات خودش  
 کار نمیکند و فائده می بخشند در زمانیکه کتاب الحرون را بعد چاک کردن اکثر اشعار و شوقیات  
 که بیکار محض مضامین خط خالی مقتضای وقت و سن از خامه بر آورده بودند بر آن آوردند که در  
 و فضول مبالغه شاعرانه عاشقانه خواه بدایح امر و سلاطین مانده چنانکه عادت شاعرانست که  
 گفته شود و اگر بسبب تعلقات عالم سباب بر رعایت طبائع خوشامد پسند ناگزیر باشد تا هر چه گفته  
 شود از جانب حید و حمد کرد کار حقیقی خالی نباشد در آنحال که بتلقای انشای معنوی مضمون  
 و بیکی البته حصر خود توان گفت بر خاطر مولف وارد شد این است تاثیرش که همین توجید  
 حقیقی ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد ازین نوشته میشود

مضمون انشای بی کلام  
 توجید حقیقی است  
 مضمون انشای بی کلام  
 در مقام نظر و فائده و تاثیر  
 آن است

**مضمون بی کلام و ضمن توجید حقیقی ح با شاه مجازی بود و در مقام توجید است**

کجا است چشم که بنید بیدار	که ام شکی در نیست ای خدایا	بزه دره عیان سلف و کز	اگر تقین نکلی میسر نظر ترا
نمونه در نظرت آرم بزمی است	که جای شمع نماند ترا درین اصلا	بنی بکلیه تقو و حرد و هر هر	بچشم خور و در خجالتی فرما
که نام می سلطان عالم از برشی	چو فیض سید و فیاض طریقت	همین نام نقطه بن آید بر هر	سن جلوس می بحرین جفا و
بیایدت که حرف و لفظ با چشم	حساب کن بطنی که میگنم	بعد در هر چه که خواهی کن چندان	ولی این اعد و یک در آنرا

<p>چون تمام عدد در حین کسری          همین کی است آن جلوس است          هر شخصت در هر بابی جلوس است          و اگر بودین تصنیف این کتاب          بطریق زاعد در هر بابی          همین شده آن کسیر و بر          بدین که یکی از دو صورت          بدین طریق بود نامی اقدس          گفته ام خوشایند خلاق          ز هر چه نظر آید بدان نظر او          اگر خلقت کنم اندرین بیست          خوانده نظری کن بظهور او          چرا که هستی الا مظهر          که سلطنت نه کسی خواهد بود          سخن بوصف شد آتش آن</p>	<p>این که از آنجا که در تنها          و اگر شوی سخن می گویم          بر آن آرزو اعداوان هم          بر آن آرزو اعداوان هم          عیان شویم تاریخ از تمام          سخن جلوس است لایق و بلا          بر آن هر دو در هر دو          چون فیض مبرک کن جلوس          تو هم بدیده انصاف کن          که نام شاه برین است          که مافق است دلیل قوی          اگر صفات خدا را از تو بود          فرور شد که در رو بر بود          گفته است خلقنا بقدر          که پیش اهل سخن بود</p>	<p>که بود اول آن سخن کی          بر آن کی و منصف کی          هزار و صد و شصت و شصت          که تا شود سخن تصنیف ظاهر          چنانکه ذات کی بود مظهر          زو حدش اگر آلی بجای          که جمله کسیر است چهار          کلام شنی بود در جهان          ازین سخن عیان شد که جمله          چنانکه نام بیا یون آید          چه مظهر است آن صفات          جو جمع جمله صفات او          که نظم و نسق جهانست          در نظام چه خوش گفت سدی          و گرنه منقبت آفتاب مست</p>	<p>چرا که ذات کی بود مظهر          شود بهنده شکر و آرزو          سخن جلوس است بحسب مظهر          چنانکه مظهر است آن عیان          که جمله شنی بود آید است          بکن در باره مفضلون          همین بود عدد نام شرو          همیشه عدد نام نامش          از آن کی شده ظاهر مظهر          همین مظهر مظهر ظاهر          بدات او صفت است          که وجه مصلحت این شسته          و گرنه نقص بود حکم          که اتفاقیه درش مظهر          چه حادث است طوری          نمود زنده بانعام خود</p>
---	---	---	---

باید دانست که ابتدای تصنیف این قطعه و تالیف کتاب تاریخ واجدی سیر السلطان در زمان  
 جاه و جلال و زمانه اقتدار سلطنت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت قانی بود که در آن ایام سیر  
 ۱۲۶۶ و سن جلوس احد بود مگر چون در آن ایام بسبب عدم اتمام کتابت گذشتن بملاحظه اعدا  
 ز سیده بود که حکم تقدیر چنین وقت خاص وقت بود لهذا این شعر که بعد ازین مکتوبه مرقوم  
 بمضمون مناسب است که بیان واقعی و مصدق کلام مؤلف است افزوده شد آن هر شاه شاعر است

بود هر چه که در شهر کسوا  
 چنان بود در تاریخ و بلا  
 که آن لوح رحمت بلا سول  
 نمود زنده بانعام خود



پس این صفت تو خود اصل کلام	کرده است با آن در اصل	اشعار بقیه همین قطعه که در زمانه عروج سلطنت
از این گفته شد آن در اصل	او ده گفته شده بود این است	
معنی و سبقت هر یکی از این	نه از با او در شایسته بود	دلیل عقلی و نقلی در این است
بفرق نام میان این دو	چون سقا آمده است در متن	چون در معنی شوم چنان که املا
خمس نیز این را در این بیان	برو که اصل است از این	چون در معنی شوم چنان که املا
باقی آنچه در این است	در این مقام چه شوم گفتند	در این مقام چه شوم گفتند

پس این صفت تو خود اصل کلام  
 کرده است با آن در اصل  
 اشعار بقیه همین قطعه که در زمانه عروج سلطنت

آنکه در اصل سخن اکنون بجان سخن تو این سید که ننم باشد خواه شکر طرز تحریر صاف صاف بیکیافت  
 و بی تعلیق سریع الفهم بر عایت مزاج و فهم و ادراک مکتوب البیه چنان بر دل کار میکند که در چنین  
 عالم ابدی قلم و لیم نور که دور از حال با در قریب هزار نطقه سواهی دیگر اعانت و تقو در شایره و  
 پیشگی و غیره بنام شمار عدد و تات که نمای مندرجه قطعه بنام از روی حساب یک یک حرف آن  
 و وعده انعام و صلح باقی بر آئینه بعد فهمید حساب عبارت فرمان معنی بقلم خاص قوم بود  
 و کمال تاثیر و دلگشایی چنان انشای معنوی این است که بچو بیدل و انعام فرخورد حوصله از جانب  
 انجیام عالی است برات زیاد تر ازین علی العموم میباشد که به ادنی ادنی عوام کو بی کلی  
 می کشند و یک مصرع و یک شعر مال مال کرده دهن مداح از مر دارند گران بها میکنند چه جا که  
 جواد بازل که اندکی از انعامات و عطیات بمنیت او در کتاب مراد واجدی بنام سیرده شد  
 مگر تاثیر کمال دلگشایی انشای معنوی که در چنین مکتوب البیه مستغنی المزاج را بی اختیار کرده بخود کشیده  
 از هر حرف و هر فقره این مانع الا نشان کج بانسا و اعلاهی قلم خلاص زبیر پذیرفته است ملاحظه  
 کردنی است که چه بلاثیر است کاتب الحروف فدای سخن تحریر سخن شناسی و قدر دانی باست انعام  
 و صلح بر روح از مدوح گرفتار با در فرودشان و شاعران است مگر چنین صلح قدر دانی و  
 نکته رسی مضمون فحش و دلجو سخن قبول خاطر که از مضمون فرمان معنی پیدا است چه انعام و جانی  
 کردل میداند بعض فقرات همین فرمان الامتعام بیان تاثیر انشای معنوی با هم ازین فام بر آمده است

لقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی قزاق سلطنت عالی بحواب  
 عرض داشت اولدین کیم مع اشعار مرقومه بالاسم و کمال علی الشرف خانہ ذاکت  
 کرده شده بود و مرینہ ۲۹ شوال المکرم سنہ ۱۰۸۰

شعاع آفتاب کلامش چنان زره دلم تا بید که سزا با محو میرت گشتم و چون حساب سیاق و نحو  
 و توفیق و زبیرینات و تاریخ مختص نباشد تراشیده ام لهذا حسب العرض اشعار گذرانیده اش ترا  
 برای فهمید نزد سلطان الحکام مسیح الدوله بهادرو منشخ حاکمی پرشاد که مخزن استعداد و جواهر قابلیت  
 فرستاده ام مگر صفای بندش و حسن کلامش که در یافتیم بهر دو دست دل گرفته ماندیم کج  
 که برگز قابل لائق چنین تحریر بنظیر نبودم لطف و کیفیت و جدانی از لب نیخیر و مگر آنچه از  
 دل خیزد بر دل ریزد و وصله اش بعضی هر نقطه یک گنج مروارید است مگر درین زمان  
 مبلغ پنجاه روپیه در ما به او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان مسوانح واجدی مقرر  
 نمودیم بکنده <sup>۱۲۰</sup> تو جبرک یکصد و بست و چهار صد که از نام راقم برمی آید سبحان الہد رزمی  
 از مرد روز و سن طبعی پیدا است و ہر آنچه در باب سائل تصنیف راقم در فنون جدا گانہ  
 دیگر روز ناچہ و مسوانح عمری عرض داشت صورتش بر یگونی کہ تالیفات و تصنیفات عمده  
 را تسلی غارت باغبان ہر خوش و خاشاک در امواج تاراج چنان عرض ساخته کہ اثر حرفی از آن  
 باقی نیست و روز ناچہ و مسوانح عمری جز آہ جگر و دود دل ختر یا شام زندان یا صبح بویا  
 یا بجا شک یا تصادم رشک در از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندانی  
 حال اگر حسیت اگر از اقتباس انوارم گونہ لذتی و آگاہی داشته باشد کالتس فی النہار است  
 حاجت مشاطہ نیست روی دلارام را ہد خیر تصنیفی کہ از کلک صداقت سلکش  
 بطلانہ راقم در آید بدان کہ ہمہ تن مشتاق مشاہدہ آن تحریر و پذیر صدق منظر ام و در  
 ارسالش دیز نباید ساخت و مبلغ یکصد و بست و چهار روپیه برای <sup>الذہبی</sup> شاعر و در نام راقم  
 دو و از دہ ہد و اشرفی جهت وزن شکل بندہ تصنیف شصت و نہ روپیه بابت تحصیل شصت و نہ

دست و قلم باقی بجز  
 سلطان نظام الدین  
 سلطنت عالی در  
 دقاہہ انانی سنہ ۱۰۸۰

شصت و سه عدد سرو پای جلوس سیمت مانوس و دو دوازده مهران شرفی دیگر اضافت شصت  
 و نه مبلغ و عدد جلوسی و دیگر از دو صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس پنجمی  
 و شصت و شش مهران بعد از اسم ذات الهی السد موافق نمید خود با و غایت فرمودیم تا بقی بعد  
 از حساب مور مبلغ دو هزار و منصف و ده روپیه از میر واجد علی ستاند و رسیدار سال دارد  
 و نحو آن خود حساب قوم بالا از کتاب الملوک منشی محمد شفیع الرضوی حسب بطه ماه باده وصول کرده  
 باشد فقط بقلم پرورد و الم احمدان جان عالم آخر مورخه ۲۹ شوال الکریم ۱۱۳۲ هجری  
 اکنون از مضمون این فرمان الاسامی عطای چنین صله در چنان حال چنان وقت اندکی تا نیز  
 چنین انشای معنوی ملاحظه کردنی است که چه کار بر دل کرده باشد که این نوع قدر قلم خاص  
 بی اختیار بر آید است برود دست دل گرفته مانع لطف و کیفیت وجدانی لذت بخورد  
 مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و عمده ترین وجه این کمال تاثیر این است که اصل مقصود  
 واراده و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق مسبب حقیقی است که در ضمن  
 آن در مقام نظیر ذکر بادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آمدنی ساخته بیاورد  
 که ساخت و آورد نبوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میجواید بجای خودش  
 در کتاب سرار واجدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر تهرت بح آن  
 برقی تا بد بهر حال اگر مسببانه بیند و بجانب سبب ظاهر نگاه کند تا با سبب ظاهر تا نیز  
 انشای بی نظیر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی گفته است باقی بهانه  
 لاجرم هر کار دنیوی هم عقیدت بجانب مسبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم اسباب که  
 هم بقدر بر او است از حیل و بهانه پیش نباید دانست

نقل منطری چند از عنوان  
 و در انشای سبب  
 در بابیت در انشای  
 در بابیت نظام بانای  
 نقلی شاعران در نوشته

نقل منطری چند از عنوان ضد است که بجواب همین فرمان معنی نوشته شد بقلم  
 انشای لفظی هر چند خالی از شاعری و تکلف و آورد نبوده است مگر بظرف غایت تمام و  
 خاطر مکتوب الیه اثرش ملاحظه رود که نمونه اش از مضمون فرمان کوره بالا پیدا

اچند سطور بطور انموذج برای ضیافت بعض طبايع که مضامین بسیار لطیف و مفید و مستقیم است  
 عرفه . . . . .  
 بجناب معالی القاب . . . . .

ای کسیت خاتمہ مشکین بکار	پاز کرین شروع روان کو جان	نیزه بر کهنه ز باغ چون لعل قطعا	خان کی شہر لونی سوار
بادوب حبیب الاجازت رسا پر	بر تو سلطان مصلحتین جلوہ گر	شد محراب لعل لیل و نہار	بمغیبتی جلوه گر چون سیاه
از نصایب آہنیت چو بدار	شوق پر عشق بادی غم غرقا	ہم قدم ہمراہ توبی اختیار	حضرت دن بر سندان
درد و دل بالای سر شد چو دار	مرد و جنیان بلوغ و بانفس	لشکر در دوش تہا بہ شمار	ہر کاتب فوج ہر سحر و جادو
آب شش را چشم اشکبار	ظرف کو گویان نصیبان	عقل ہوش و طاقت و ہمت ترا	پیش قدم کی دہر پا تراب
شد نشان فتح و نصرت آشکارا	چون پستان نشانی شد علم	سوزنہاں ز تیر ستابی شہرا	نعرہ طبلک سلامی میرند
شد روان کو جان حاسن خیا	زین تحمل الغرض سلطان شوق	گشت بر سندان اول سوار	نار و پشاپیش شد تھارہ ن

نیزہ بر کهنہ ز باغ

ای کسیت خاتمہ مشکین بکار  
 بادوب حبیب الاجازت رسا پر  
 از نصایب آہنیت چو بدار  
 درد و دل بالای سر شد چو دار  
 آب شش را چشم اشکبار  
 شد نشان فتح و نصرت آشکارا  
 شد روان کو جان حاسن خیا

کتابی کہ مفہوم لیلی لیلی ای کتاب کدیم توان گفت چون بہار در چمن علیہا گفتم کہ روح و بدن  
 نزول اجلال فرمودہ مضمون ذلک الکتاب لاریب فیہ بگوشت منتظران بر خوانند  
 قاصدا مد نوشتہ آمد . . . . .  
 کتابا کدیم گما . . . . .  
 بہین مذہب چار بند موصل کلان قریب یک جزو کتاب نشای لفظی شاعرانہ بر صیغ آیات  
 و تلخیص الفاظ عربیہ و مضامین فضول و لطیفی رعایت طبع مکتوب الیہ تمام عرضداشت نوشتہ شد چنانکہ  
 بہ مقام مطلب نویسی انشای معنوی مجموعہ تحریر معیوب منافی مدعا بودہ است چنانکہ تعابلاش بہ ہر موقع  
 گنایہ ہم از حرف مطلب نوشتن منافی مطلب خلاف طبع مکتوب الیہ بود ہر چند ہمہ مضامین بسیار عاقلانہ  
 و بیجا فضول محض بگرا نیجا بہ مقام خودش کاری کہ کودہ است خود ظاہر و بالامر قوم است نقل تمام  
 و کمال در نیجا نوشتن خارج از بحث و از اصل مطلب در افتادن است

اکتوں انکی قدرت حد ملاحظہ کرنی ست کہ برور رسیدن این عرضداشت بحضور مکتوب الیہ حکم بجا

حکم نجات مکتوب الیه از قید فزنگ بر آمدن اختر اقبال از مطلع جاه و جلال قلعه لیم فور و صلوات شد  
بر نجر و آمدن این جزو جان بخشین تا برقی و صلوات بنیت نجات استلای و ای قلع لیم فور نوشته شد که نقل این است

به نقل صلوات ثانی که به بنیت نجات از قلعه لیم فور نوشته شد

مردم سیه بن یا فشر کافند	موتلموی شره شتر خرم شتر	مسطر از شهبان است کتاب	بمختر تا نظر مست بعین حرم
الترغین جان لم دیده و شرم	بر کی زخم و تناشده شرم	چشم و دل تا بویست کتاب	قل ثبت ملک لیل و نهار

چون در تحریر نظم و بیان سجع تنمائی در عالم وجود میسپای غایب چو بلبل کوی از پای او چنان می زند که با بد  
عصای ناطقه هم بر پا میشود خصوصاً بیان شوق و تنمائی که در مقام مساوات متعارفست در یک موقع  
ادب و فن کردن ادب رتزی قدس حیرت است که بقراری تنمائی ل بکدام الفاظ و عبارات  
تعبیر کرده آید چون این تبه از سر حد قلم و قلم بکلمه نیست از دل بدل میرسد لاجرم در جردان  
اقدام اعلی گذاشته چون در عارضت میدهد آدم بر مدعا که بر جمیع مذاهب و ادیان بالاتفاق  
است که دعای اضطراری اثری است و چشم در کتاب ظهیر الامیان بشرح و بسط تمام خلد این  
سینه آوره اند و نص قطعی بلفظ آمن یجیب المضطر اذا دعا و کلیف المسوء بالالفاظ  
و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله عبارت دعوة المضطر بحجابه وان كان کافراً استوفی علیه  
قلیب المؤمن و تاثیرش این حکم و تتم که لا یرد القضاء الا الدعاء و تعامله با چنین بگو  
که سیر باید اجیب دعوة الداع اذا کان و تجو و عده و اثن بکریمه و انکم من  
محل ما ساء لكم و شوح بکم و استلوا الله من فضله مخرج باز در صفت که چون شکر دعای  
مضطر بان دست بخداست و هنوز نقاب حجاب چهره شاهد نما بر نمی افتد یعنی چه در بحالت کدر  
بجانب خالق دل بود محض تلقای غیبی چنین مضمون بصورت موزون دل بخامه نامه رسد  
ایکه شرمت آید از زرعون به گام عاظم بچو موی ساریشان در پیشن بید کنی به یا س لا تقنطون  
سبحانه الله کی بود که کی تو اعراض دعای امت احمد کنی به دعوت شیطان نکردی در طریق  
رود دعوت مومن چنان روح مومن کنی به تو نکردی بقرآن هداه امن یجیب من مگر

مقتضی  
و داشت تا کی بنیت نجات  
از قلعه لیم فور نوشته شد  
نظمی مستوی  
صراحتی و بی اکتاف بنیت نجات  
تا اخلاص دل و چشم  
نظمی بنیت نجات  
دعای اضطراری  
بر آیه در میخانه دارد و بکنید  
دعای اضطراری  
است از کافرم باشد  
در بکنید قضای اضطراری  
از بکنید دعای اضطراری  
محل می آید  
از بکنید دعای اضطراری  
محل می آید  
نمید تا از اسرار فضل او حاصل  
محل می آید  
نمید از رحمت خدا



يَوْمَ تَبْيَضُّ الْوُجُوهُ وَالَّذِينَ ذُكِرُوا بِعَلَمِ اللَّهِ وَالَّذِينَ لَا يَرْجُونَ  
 اُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَدُونَ  
 این سخن در چشم ظاهر معانی میشود عیان با چهره بیان در چنین حال که باید جا بجا معنی تمیضه گوش نشان منظر لیسک  
 بود که یکبارگی نژده عروج اختر اقبال فنزول اجلال انان سیت الامتحان دولت سرخ نام مقام موحی گوید  
 که توبه الله وولی الذین امنوا ایچر محبهم من الظلمت الی النور گویش تمام مواخا انان  
 بر خاندن همه از خود برود و برق این نژده جان بخش که بوسیده تار برقی بر دل این جو منما توفیه  
 خود ظاهر که چه کار کرده باشد اکنون بیده دل سر کار است که درین پرده چقدر نمونه قدرش  
 بویدا شد اگر از ابتدا ترکین یار بر همه مراتب مبتلا تا انتها می گریه بیده دل نگاه کرده شود  
 نمونه فرع که تطابق تمام ظاهر و با هر است که تصریح این مفهوم معنی این چند اشعار بویدا  
 تطبیق تمام ساحت انقلاب ملک وده و لکن توار ابتدا تا انتها با ساحت قیامت مضمون شاعرانه  
 که بنا سبت موقع و مقام رعایت اج مکتوب الیه بوده است هر چند مضمون شاعرانه داعی  
 بوده است گرد و چو مواقع مجذین مضامین دل را می کشند نه الفاظ و چنین جانها کار الفاظ همین  
 در کار است که نظم خوانه شره چه باشد بی تعقید و احواج با الفاظ صاف و سلیس رعایت  
 استعداد و فهم و اج مکتوب الیه بجوبی تمام ادای مضامین شود و مکتوب الیه با ساحت مضامین و بیان

ما در سخن از کوهستان  
 و ای غمخواران که در سینه  
 تان کای یکسایه نگاه کنید  
 صیبت انسانیت را  
 که برای خواریم و هیچ  
 جانها آن سران اندک  
 از مصلحت است و آزار است  
 آزار است و آزار است  
 با فغانند از سعادت  
 آرزوست که جان آورده اند  
 بود در بی آرزو آزار است  
 جانان خود است انقلاب  
 بطریق کفایت در علم نقل  
 و خلاصه است ۱۲ ۱۳

نمونه بود از حشر انقلاب وده	مطابقت قیامت بن بیان	جدلی شده با حق ناقص صورت	بگوش که برید خبر سخا جان داد
بجای شکر بلا مثل لغت آخری است	که مردگان هم بکینه نفس	چنانکه این باج در زند بصورت	زندن بر حیات زمان داد
بسیار چو در صورت صوم	برآمده است برده بچولان	چو بر یکی شده خود تقویان	عظمت شفاعت می صلوات داد
ز جو فاقه چو گفتند نفس	بیانند انعام سلطان	ز بارق بر آمد از دوال	که تا خبر همه خمیده من زمان داد
چو طهارت کشیدند دکان گایرا	سک برید انگس نزد شیطان	بشست بلیغ بر قد که کسید	چو دروین خرد و خوشتر زمان داد
چون کسیکه گروانند در حقون	بود ز باوان چون جان	بشست در فرخ و در او صور هم میر	بشست حیا و کتاب احسان داد
از قاصد کفایت بیخ نظیر	انگش از ظل سبحان	ره نجات باشد و گریه در او	قرآن سید بیکم چو شاه فرمان داد

از اینجا توان انت که اشعارت از پیدا کردن هم مضامین است لاجرم دایمی مضامین در زبان باشد  
 نقل و صد است دیگر بعضی قافیه‌های بی نظیر عاریت طبع مکتوب الیه یک قافیه معین تمام مضمون حاصل  
 ساخته خرد داده است چون به التزام قافیه واحد جانب مضمون هم می‌آید است از نیست آورد  
 تکلف نبوده است بلکه آمد بیکلف یافته میشود که لفظ و قافیه آورد و مخصوص لایعنی است

خواهم اگر ز حزن تنهارم زخم	کاغذ کجا و دات کجا و کجا	اینم غرض تکلف بهر رسد	هوشم کجا و حواسم کجا و کجا
با این باده خورم ز گم	و جدان آن چگونه آید	چون نیست اضیاد قلم شرح حال	لابد حکمت دیگرش طبع کیم
التون ای طبع صد آبارین	سماں کجایی هر سلمان بشود	شوقی که بگردد قلم کرد اند	آن نقش کالچر که روشن بودم
ریزم سیاهی سوی آردن و	تو می بر میوی سیاهی کنند خرم	بر صوفی خیاں با صوفی جان	مانند زهر عریض داشت بر زخم
تا بچو در دل هستی بیدار	بطبع طبع شود بر صوفی	انصاف خواهم اینکه بر بیان	مانی الضمیر از قلم چون بودم

ای صوفی ادب ادب است قدر خود شناس سخن از حد خود زیاده گوید جز طریق ادب بلیق  
 بگوید قبله عالم و عالمان سلامت بهنگامیکه درین دیار هنگامه بر پا بود و شان قمار می‌کش  
 و صدای تو پهای هلی در فرودش یک آن خود فراموش با هزاران بلا هم آفوش عالم بخون  
 قتل عالم بیوش این هم فرودش بلا نوش با هزاران مصائب دشمن با یک بینی دو گوش چادری در  
 آنم و اگر داشته غار تکران با حق کوش بجز درت منوروش در مسجدی بران خانه بدوش نهانه خرد  
 خطا پوش غدر بیوش و پوش با صد زبان خاموش نماز و تدبیر الناس سنگاری مدوش  
 که و فقا نروش مفهوم معنی آن کز لطف الساعه شیخ عظیم بر خواند گوش و صد  
 یوم تدر و خاندن هل کل مرضیه عما ارضعت و نضع کل ذات حمل حملها  
 عالمی کالی کل المنقوش الم از اینجا بجان سخن توان سید که اشعارت از آفریدن مضامین است  
 در همین مضامین هم هر یک عالم باطن است و همین مضامین بود اما کار میکنند نه الفاظ که سخن دلبر  
 در کار در عرض داشت منقول الصد که اشعار شوقیه بطبیق ساخته قیامت بر عایت منزل و آرد  
 مکتوب الیه مناسب مقام بوق خود بوده اند هر چند هم مضامین دایمی شاعران کذب مهمل فضول خلاف

ع  
 نقل و صد است دیگر بعضی قافیه‌های بی نظیر عاریت طبع مکتوب الیه یک قافیه معین تمام مضمون حاصل  
 ساخته خرد داده است چون به التزام قافیه واحد جانب مضمون هم می‌آید است از نیست آورد  
 تکلف نبوده است بلکه آمد بیکلف یافته میشود که لفظ و قافیه آورد و مخصوص لایعنی است  
 ای صوفی ادب ادب است قدر خود شناس سخن از حد خود زیاده گوید جز طریق ادب بلیق  
 بگوید قبله عالم و عالمان سلامت بهنگامیکه درین دیار هنگامه بر پا بود و شان قمار می‌کش  
 و صدای تو پهای هلی در فرودش یک آن خود فراموش با هزاران بلا هم آفوش عالم بخون  
 قتل عالم بیوش این هم فرودش بلا نوش با هزاران مصائب دشمن با یک بینی دو گوش چادری در  
 آنم و اگر داشته غار تکران با حق کوش بجز درت منوروش در مسجدی بران خانه بدوش نهانه خرد  
 خطا پوش غدر بیوش و پوش با صد زبان خاموش نماز و تدبیر الناس سنگاری مدوش  
 که و فقا نروش مفهوم معنی آن کز لطف الساعه شیخ عظیم بر خواند گوش و صد  
 یوم تدر و خاندن هل کل مرضیه عما ارضعت و نضع کل ذات حمل حملها  
 عالمی کالی کل المنقوش الم از اینجا بجان سخن توان سید که اشعارت از آفریدن مضامین است  
 در همین مضامین هم هر یک عالم باطن است و همین مضامین بود اما کار میکنند نه الفاظ که سخن دلبر  
 در کار در عرض داشت منقول الصد که اشعار شوقیه بطبیق ساخته قیامت بر عایت منزل و آرد  
 مکتوب الیه مناسب مقام بوق خود بوده اند هر چند هم مضامین دایمی شاعران کذب مهمل فضول خلاف



خلافت واقع بوده اند که در هر یک مواقع همچنین مضامین کار بر دل کرده اند فضلا علیه السلام  
 موزون متعنی مرصع باشد خصوصا در حالیکه مکتوب الیه عالی و مانع از سلاطین بازگشت صاحب تخت  
 و تاج و مانع شامانه داشته باشد که گاهی سلامی بنجد و گاهی شامی خلعت و سپند در هر یک مواقع مزاج  
 و رعایت طبع و لحاظ گوشه خاطر مکتوب پس هم میباشد که اختلافات زیاده بر آشنائی از حد مرتبه خود  
 زیاده نباشد از اینجا است که نامه کمتر تحریرات کاتب همچو مقامات تارک که بجز بچنین اشعار بوده است  
 که صبا اگر گذری اقتدت بکوی کسی به مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی بگو که بی چون تمام  
 سبب است که جان نیر و دار تن در آرزوی کسی و لاجرم بسبب همچو مزاج داری و رعایت طبع  
 مکتوب هم بر با تحریرت این نکته تم که باید همچو بدان با عظمت و فضولها مطبوع طبع اگر صاحب طبعان طبع  
 و سلاطین و زکار است که مضمون فرمان معنی بدست و قلم خاص حضرت سلطان عالم باقی مرقومند  
 از کمال قدر و اینها خبر میدهند که گفته شده نقش شریک چه برکت شریک است به بیعت پس از نوع بدست  
 لیکن نظر حضرت سلطان اگر است و اگر خود همه عیبها بدین بدست و عیب سلطان پس بدین است  
 اینجا که رعایت طبع و الای مکتوب به مضامین شاعرانه و مانع غمان کسیت فاجعه جلوریز شد تا بخان بیایه  
 استخوان سید که مذکور شد لاجرم توان است که صفت شاعری رنگینی شرف و غامضی و جبارت آرای با  
 بالاتفاق این است که است هم بدو و مبالغه تمام بیان میکنند و چه دروغ که هنر استی را ببلوغ و افزا  
 بصوت عیب و نمایند و این کمال هنرند از مثل نسبت زلف با رسیاه و نسبت چشم به آهو  
 و آبروی کمان گان تیر و سنان و بینی به دیوار و دمان نقطه موهوم و زخمندان به سبب فتن بچاه  
 و گردن بهرامی و پستان بقیه و کمر به موبکه معدوم و سرین بکوه و قد بر و علی هذا همچو صنعت  
 کمال قدرت الهی هنر نفس را بچنان تشبیهات معیوب نسبت داده و در مقام مدح هنر واقعی محدود و بی نهایت  
 خلافت واقع و انورده عین هنر و انست کمال شایع عری شاعری است که سه سر و راقده یا سگونی  
 سر چوبی است نازا شیده و بقابل این بیان واقعی است راست را بمقام شاعر عری شاعر کمال عیب  
 میدانند که چشمان تو زیر ابروانند و دندان تو جلد در دمانند به همچو مضامین است در مقام شاعری

و شاری عیبی نهند و اخلاق الفاظ و تعقید عبارت و لغات غیر معارف و غیر مانوس باشد و  
 فضول عمل محل مایه میدگی خاطر مکتوب الیه باشند بران مزید که مطالب اذیت میشود بلکه بر مہتمم  
 می خورد پس ملاحظہ و انصاف در کار است کہ ہر گاہ صفت شاری شلوغی زمین باشد کہ ہر قدر است  
 معیوب تر و ہر قدر کہ دروغ تر نیکوتر مولانا عبد الرحمن حامی سفر باید سے در شہر بیچ و در فن او چون کتب  
 دوست احسن بہ پیش خصوصیت مطلب است حکایات سوانح راست و قانع واقعی واردات تواریخ و متعاشی  
 و شاری رنگینی چگونہ معتبر مسلم الثبوت تواند بود کہ آنچه راست بیان واقعی ہم بودہ باشد سبب کمال  
 رنگینی شاعری ہند گان باشد واقع میشود کہ گرو واقعی است باشاوی پس گاہ کہ این شاعری ہند  
 مواقع ضروری معتبر نشد باز ناچھو و مانع سوزیہامی بیفائده چہ کار میکند خوبی لطف بیان نیست  
 کہ دروغ ہم بچیان طرز بیان کند کہ راست نماید نہ کہ راست ہم دروغ نماید آمد ہم بر جان سخن اکنون  
 ظہیر میگردد کہ طرز بیان نظم و شریان کار است کہ دروغ و مبالغہ شاعران چنان موجود علی  
 و مستند باشد کہ راست نماید کسی مجال تکذیب و شہتہ در ان نباشد و غیر از مبتدا و در نہا شد و  
 اخلاق و لغات غیر مانوس نباشد و ہر غامی کم استعداد مجرد ملاحظہ بلطف معانی رسیده حفظ  
 و جہدانی بردار و ہمہ مضامین مانور و ملن سانی تمام لفہم ہر کس در آید و ہمہ راست بیانی و مقام  
 رنگینی و شاعری بر ہر مبالغہ شاعرانہ غالب نشیند تا ہم از مقام راستی فرو نیاید این طرز بیان  
 بدون نظیرین لفہم توان آمد مثلاً انقلاب متواترہ لکن و کمر و انکسار و عذر عام شہر لکن و تمام ملک  
 اودہ را اگر در مقام شاعری شاری با فرغ اکبر و ہول قیامت نسبت دہند بجای خود تواند بود کہ دروغ  
 محض و مبالغہ شاعرانہ خلاف واقع یعنی خوابد بود پیش ثقات و معدول محمول بر مبالغہ شاعرانہ  
 بودہ معتبر نخواہد بود پس در چنین جا ظہیر چنان طرز بیان موجب و مدلل میخواہد کہ ہزارہ رجب بر مبالغہ  
 قیامت غالب نشیند و چنان لال مستند باشد کہ از در جہد راستی و واقعیت فرو نیاید کسی مجال تکذیب  
 نباشد و بحر تصدیق چاہدہ نبود نظیرش در ہمیں حکایت فتنہ اودہ ملاحظہ کردنی است یعنی در مقام کمال  
 مبالغہ شاعرانہ و شاری این فتنہ اودہ را با آشوب قیامت نسبت توان کرد گوییم پیش ملاحظہ کنندگان

بیان قول در صفت شاری  
 نظم و سنو کی را جو و ستار  
 مبالغہ و در لغات و لغات  
 و ملن مستحقان باشد کہ  
 دروغ ہر از اپوستی ہند



در این روز چه می بینیم است چه امید تالی آن را بر خدا می بینیم  
او آشتی قسوه می نماید عذاب گناهان خود و امید مغفرت از رحمت او پس آنچه قوی تر جانب  
آن قوی تر گفته شده چون خوف از عمل خود در جوار رحمت اوست + نه در آنچه قوی تر امید آن  
قوی + که بحر رحمت او اوسع است از گنهم چنانکه بر علم است **مَنْ تَسَأَلُ رَبِّي بِهٖ + اللَّهُمَّ مَغْفِرَتَكَ**  
**أَوْ تَعْلَمُ مِنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتَكَ أَزْجِي عِنْدِي مِنْ عَمَلِي** آنجا اگر هم مکافات عصیانت  
بگذارک در هزاران رحمت و غفران است که **يَسْتَعِينُ عِبَادِي أَلِي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** سلامی است  
و اینجا نه همین هم جان بلکه هم جان هم خوف تا براج تمام خاندان **إِنَّ هَذَا هُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ**  
هر صبح و شام بر آن است آنجا کارها ذات واحد کارم **الرَّحْمَنِ** که **قَلْبُكُمْ لَا تَطْلُمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ**  
**لَا يَجْرُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** قال دوست و اینجا معاطه با هزاران نفس که هر یک از ایشان  
است که مفهوم کنز جنت **وَأَيُّكُمْ مِّنَّا عَدُوٌّ أَبَا إِلَيْهِ** مصداق حال دوست است همین  
تفاوت راه از کجا است تا کجا + آنجا **رَحْمَتِ الرَّحْمَنِ** بر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که **لَا يَنْظُرُ**  
**مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** منادی علم است و اینجا **أَعْلَى الظَّالِمِينَ**  
باز هزاران قساوت بنفاد و **إِذَا الْبُطْشَةُ لَبِثَتْ حَبَّارُونَ** با تیغ خون شام بر زنگار حتی که  
بتأثیر انقلاب هر قلوب و ستان قلبی بهیت پذیرفته بدست قلبی منقلب شدند که گفته اند **تَغْيِيرُ الْقُلُوبِ**  
**وَالْإِيحَاءُ + وَكُلُّ الصِّدْقِ وَالْقَطْعِ الرَّجَاءُ + أَخْلَاءُ إِذْ سْتَفْنَيْتُمْ عَنْهُمْ + وَأَعْدَاءُ**  
**إِذَا أَنْزَلَ الْبَلَاءُ** آنجا شفیع الدینین رحمة للعالمین را هر دو در میان شفاعت عام مستثنی و ما دون که من  
ذالذی **يَسْتَعِينُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ** و اینجا در پی جان آبر و هزاران **بِعَوْنِ كِبْرِيَاءِ الْفَسَادِ فِي السُّبُورِ**  
و **الْحَجْرِ** بما کسبت آیدی الناس بجا کمال رافت و عفو کینه ویرینه از صد در برادران **سَلَامًا**  
**لَوْ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِفْعُوا أَفْأَعْلَى** سر را **وَمَنْ تَقَالِبُ فِي إِيجَادِ رَدِّكَ** او را  
حقیقی خود وجود عدوت خصومت بی سبب یا که یکی گری می آید و **أَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ**  
**عَدُوٌّ** و اینجا همان رحمت بر شفاعت خود که **تَسْوَفُ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى** و اینجا بر نفسی و عدوت

در این روز چه می بینیم است چه امید تالی آن را بر خدا می بینیم  
او آشتی قسوه می نماید عذاب گناهان خود و امید مغفرت از رحمت او پس آنچه قوی تر جانب  
آن قوی تر گفته شده چون خوف از عمل خود در جوار رحمت اوست + نه در آنچه قوی تر امید آن  
قوی + که بحر رحمت او اوسع است از گنهم چنانکه بر علم است  
مَنْ تَسَأَلُ رَبِّي بِهٖ + اللَّهُمَّ مَغْفِرَتَكَ  
أَوْ تَعْلَمُ مِنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتَكَ أَزْجِي عِنْدِي مِنْ عَمَلِي  
آنجا اگر هم مکافات عصیانت  
بگذارک در هزاران رحمت و غفران است که  
يَسْتَعِينُ عِبَادِي أَلِي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ  
سلامی است  
و اینجا نه همین هم جان بلکه هم جان هم خوف تا براج تمام خاندان  
إِنَّ هَذَا هُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ  
هر صبح و شام بر آن است آنجا کارها ذات واحد کارم  
الرَّحْمَنِ  
که قَلْبُكُمْ لَا تَطْلُمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ  
لَا يَجْرُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ  
قال دوست و اینجا معاطه با هزاران نفس که هر یک از ایشان  
است که مفهوم کنز جنت  
وَأَيُّكُمْ مِّنَّا عَدُوٌّ أَبَا إِلَيْهِ  
مصداق حال دوست است همین  
تفاوت راه از کجا است تا کجا + آنجا  
رَحْمَتِ الرَّحْمَنِ  
بر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که  
لَا يَنْظُرُ  
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا  
منادی علم است و اینجا  
أَعْلَى الظَّالِمِينَ  
باز هزاران قساوت بنفاد و  
إِذَا الْبُطْشَةُ لَبِثَتْ حَبَّارُونَ  
با تیغ خون شام بر زنگار حتی که  
بتأثیر انقلاب هر قلوب و ستان قلبی بهیت پذیرفته بدست قلبی منقلب شدند که گفته اند  
تَغْيِيرُ الْقُلُوبِ  
وَالْإِيحَاءُ + وَكُلُّ الصِّدْقِ وَالْقَطْعِ الرَّجَاءُ + أَخْلَاءُ إِذْ سْتَفْنَيْتُمْ عَنْهُمْ + وَأَعْدَاءُ  
إِذَا أَنْزَلَ الْبَلَاءُ  
آنجا شفیع الدینین رحمة للعالمین را هر دو در میان شفاعت عام مستثنی و ما دون که من  
ذالذی يَسْتَعِينُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ  
و اینجا در پی جان آبر و هزاران  
بِعَوْنِ كِبْرِيَاءِ الْفَسَادِ فِي السُّبُورِ  
و الْحَجْرِ  
بما کسبت آیدی الناس بجا کمال رافت و عفو کینه ویرینه از صد در برادران  
سَلَامًا  
لَوْ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِفْعُوا أَفْأَعْلَى  
سر را وَمَنْ تَقَالِبُ فِي إِيجَادِ رَدِّكَ  
او را حقیقی خود وجود عدوت خصومت بی سبب یا که یکی گری می آید و  
أَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ  
عَدُوٌّ و اینجا همان رحمت بر شفاعت خود که  
تَسْوَفُ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى  
و اینجا بر نفسی و عدوت

در این روز چه می بینیم است چه امید تالی آن را بر خدا می بینیم  
او آشتی قسوه می نماید عذاب گناهان خود و امید مغفرت از رحمت او پس آنچه قوی تر جانب  
آن قوی تر گفته شده چون خوف از عمل خود در جوار رحمت اوست + نه در آنچه قوی تر امید آن  
قوی + که بحر رحمت او اوسع است از گنهم چنانکه بر علم است  
مَنْ تَسَأَلُ رَبِّي بِهٖ + اللَّهُمَّ مَغْفِرَتَكَ  
أَوْ تَعْلَمُ مِنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتَكَ أَزْجِي عِنْدِي مِنْ عَمَلِي  
آنجا اگر هم مکافات عصیانت  
بگذارک در هزاران رحمت و غفران است که  
يَسْتَعِينُ عِبَادِي أَلِي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ  
سلامی است  
و اینجا نه همین هم جان بلکه هم جان هم خوف تا براج تمام خاندان  
إِنَّ هَذَا هُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ  
هر صبح و شام بر آن است آنجا کارها ذات واحد کارم  
الرَّحْمَنِ  
که قَلْبُكُمْ لَا تَطْلُمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ  
لَا يَجْرُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ  
قال دوست و اینجا معاطه با هزاران نفس که هر یک از ایشان  
است که مفهوم کنز جنت  
وَأَيُّكُمْ مِّنَّا عَدُوٌّ أَبَا إِلَيْهِ  
مصداق حال دوست است همین  
تفاوت راه از کجا است تا کجا + آنجا  
رَحْمَتِ الرَّحْمَنِ  
بر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که  
لَا يَنْظُرُ  
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا  
منادی علم است و اینجا  
أَعْلَى الظَّالِمِينَ  
باز هزاران قساوت بنفاد و  
إِذَا الْبُطْشَةُ لَبِثَتْ حَبَّارُونَ  
با تیغ خون شام بر زنگار حتی که  
بتأثیر انقلاب هر قلوب و ستان قلبی بهیت پذیرفته بدست قلبی منقلب شدند که گفته اند  
تَغْيِيرُ الْقُلُوبِ  
وَالْإِيحَاءُ + وَكُلُّ الصِّدْقِ وَالْقَطْعِ الرَّجَاءُ + أَخْلَاءُ إِذْ سْتَفْنَيْتُمْ عَنْهُمْ + وَأَعْدَاءُ  
إِذَا أَنْزَلَ الْبَلَاءُ  
آنجا شفیع الدینین رحمة للعالمین را هر دو در میان شفاعت عام مستثنی و ما دون که من  
ذالذی يَسْتَعِينُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ  
و اینجا در پی جان آبر و هزاران  
بِعَوْنِ كِبْرِيَاءِ الْفَسَادِ فِي السُّبُورِ  
و الْحَجْرِ  
بما کسبت آیدی الناس بجا کمال رافت و عفو کینه ویرینه از صد در برادران  
سَلَامًا  
لَوْ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِفْعُوا أَفْأَعْلَى  
سر را وَمَنْ تَقَالِبُ فِي إِيجَادِ رَدِّكَ  
او را حقیقی خود وجود عدوت خصومت بی سبب یا که یکی گری می آید و  
أَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ  
عَدُوٌّ و اینجا همان رحمت بر شفاعت خود که  
تَسْوَفُ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى  
و اینجا بر نفسی و عدوت



در میان حال که برای مثل بیماری خامه برستم و بسیاری که در فغان او شده تا ازین تجد و انشای که بچشم  
 بزرگ حال نیست آنچه بچشم در آید از غایت آید که اگر از انجا نیست این با قنایت سه ز بقای ترانه  
 من باقی نبود هیچ سخن باقی در انحال که خامه در او تحریر کتاب سر و اجدی بدست دل  
 افتاد دل هم بدست خامه سپرده شد تا آنچه از حال باقی شنیده میشود باری عالی فی الحال پیش نظر  
 بچشم دیده چنان نویسم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است ع شنیده کنی بود مانند دیده بدین  
 اراده که کاغذ و قلم در دست در آن بچشم مصلح مجموع خاص عام بهر خط خود را در گنجینه اندرون قلم  
 در زوم و برگشته مسجدی که مساجد بسیار جایجاد سخن آن واقع اند فرانشستم اکنون چه گویم چه  
 نویسم که چه دیدم نگاه کنی تماشا بسیار چشم که میدید زبان اردو که بیان نماید و زبان که ناطقه چشم ندارد  
 که ببیند و از نادیده چه گوید چگونه دل از دست حیرت بازساند که بخامه نامه سپارد دست چگونه  
 وصف کنم طاقت بیان نیست در زبان چشم و چشم در زبان نیست اگر خط کنم فرق از فرد و من بین  
 بظاهر سخن که آن شنیده و این چشم ظاهر دیده پس در ظاهر که شنیده کی بود مانند دیده شکل تماشایی  
 فقط همین موجود بدین تمام و کمال آن کی مسامت میتوانستند که در هر طرف که نظری افتاد  
 دیده میدوخت و نگاه بیدیده باز میگردد که بناطه رساند و از ناطه بخامه از خامه بنام سپارد  
 شاعری مقام سالن شاعران گفته است که سه زبانی عمارت که در عمارتین بیدیده باز نگردد و نگاه  
 از دیوار اینجا که با همه عمارت آمارت هم با هر دو دیوار توام و شریک غالب فی الواقع بود و آنجا خلافت  
 واقع محض شاعری تکلیف گمان کن آدر هر گوشه و درو بام بر هر قدم عالم عالم بچشم برزادان که  
 خود میکند خرام و خود از دست میرود بی اختیار زول برمی آمد بلکه دل خود برمی آمد و میگفت  
 که سه دستی هم بیار که بدست میرود دستی بدل هم که دل از دست میرود و در هر طرف که نگاه  
 بوش و حواس از نگاه پیش قدمی کرده مخونظاره میشود و بجای بوش و حواس شکر حیرت  
 برود اماخت چگونه که دل از دست حیرت بازساند و بناطه سپارد و کار ناطه از خامه سازد  
 چه جا که ناطه را خود زبان بنده تا بخامه زبان بریده چه رسد که از سیاهی سر برایش در رگ



یعنی الفی کشیده بر صوفیه هم + بی نی غلط که از کمال مجرب و انگشت نبی است کرده و باید و نیم لکات سه  
 ز شکران کتب خندان بر گل گل خندانست + در چاه ز خندان صد یوسف کنعانت + قیامت نبی  
 مژ از او بنده او سر آیا آتی که قمری طوق گردن در افکنده او سه چو فووشن دگری کسرا آفرید خدا  
 در کشیده و دست از قلم کشیده صانع بلکه اجماعی مجیدی شمشاد با تو ماند تا کمال خدایت است  
 این هفتاد است این کتب است این است این است این است این است این است این است این است  
 با گلی در آن ای قلم قیامت القیامة اکنون ان است که چنین رنگینی و همچو طرز تحریر با لطمع خلاف طرز  
 این هفتاد است پیش از باب معنی در مقام مطلب نویسی کمال عیب ممنوع و منافی در عالم که بر زمین معانی  
 حاصل محض کذب و افترا خلاف واقع غیر معتبر بوده است و چه عجیب که داخل لغویات بوده خالی  
 از گناه بوده باشد خصوصاً در تحریر و قانع و واردات که راست نفس الامر هم دروغ نمینماید  
 ایجا گناه که **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ** با و ایجابی اعتبار اینجاست که همچو طرز تحریر از ابتدا  
 با اسب جنبه نظیر نوشته شد که در کتابت و فاسد بدین تحریر در مطلب نویسی اصل مطلب را  
 چون بر اکتب فوت میکند اینقدر محض ضرورت نظیر تضایف طبع معجزه کتب الیه تمثیلاً اینجا میسر شده  
 که گجای خود من اینهم کاری و اثری نمایان کرده که همیشه باللذت قوام است فقط

کتاب تعیین قیامت القیامة  
 علی عالم است  
 توطئه سران افغان  
 صدمه من بدو

بیان از نوی و تحریر  
 و کافیه عالی قیامت القیامة

از همین قبیل در مقام قافیه بیانی و رعایت طبع کتب الیه همین مضمون سزایا بایدین مطلب قافیه  
 پیرو شد عبارتش در کتب کور بدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیا حق جنبش مطلع نور چنین جنبش طغرای منشور تیغ ابرو دانش قاتل جمهور یا محراب کعبه طابق  
 ابرو مشهور یا مطلع در آن نلالی بی خطر مسطور میان ابرو دانش چون میان بیت خالی با بسط  
 از جادوی نگاهش عالمی نمود در کتب کور کالانش سپه عاشقان مجور بر مندر در نظرش منظور کور  
 مستش بی خرم نمود از قیامت مستی بی نشه در ضرور چشم بد دور یعنی عصای برود بخور از نشور  
 ملا عشق عالمی بر شور فعل شکر عشق با عهد الش امور سلک زندانش لولوی منشور چاه ز خندان  
 از تاب حیوان همور یا ض گردش شمع کافور تار تار دانش قبه نور شکرش بزوی شک فاقم مجور



میانش از نزد یگان بی بعد در تافش اگر چه بصورت چشم است مگر نظیر نامومی چون دیده حور  
 کور از نصارت معذور زیر تافش از نظر مستور بیانش از مقدور دور تو توضیحش خلایق بتور  
 ایقدر لبس کن بجایش خاصیت سفنقورس و خل ادن این بود منظور لاجرم احتیاج گشت فرود  
 پس مجبور بجز غموشی چه مذکور ساقش سابق بلور زیر پایش پامال لهامی دیک دور قامتش شوروشو  
 سر با غیرت خور تقیبتش با حور عین عین تصور که آن دقت و مقصود این بقصود در حضور  
 چه جامی که بر میان باز این نور بدو مشابیهت حسن او بجز قصور بدکشته اش نبود در هر طرف  
 روز نشور به که بر خاست الی یوم یفجعی الصور به چگونه باز تانده دل ظمیر زوی به بود قضا و  
 ران ایقدر مقدور درین معرعه اخیر اندکی نگاه در کار است که در مقام شامی بهیچ مضامین  
 نمیکند که نوبت کفر و گناه کبیره میکشد بلکه در مقام نگین بسیار مستحسن دانسته و از سخن میجویند چه جای توبه و  
 پس باده ازین چه عیب تصور کرده آید که منتهای دروغ و گناه و کفر استحسن دانسته افتخار از زبانها  
 آورده امید ابر حیا و تحسین و آفرین میشوند باین اعتراف کفر و گناه عظیم که بولف در تصنیف خودین  
 در مقام نظیر آورده است گو یا دانسته گناه کرده است و شرا که حسب عادت خود در مقام شامی مجبور  
 مضامین شاکلی می آورده باشد غالب معذور میتوانست بود که فلسفی و کلمه تجلی که عن صراط  
 بسبوع بودن عذر نیسان و نالوشکی آنها سنده منصوص است باری مصنف که نیسان میارود دانسته  
 چنین مضمون کفر بسته است چه عذر تواند کرد لاجرم جواب این جانب بولف چنان فرمیده شود  
 که دانسته در مقام عیب و بضرورت نظیر بالقصه بیان کرده شد تا غیبت و عیبی دیگران بر زبان  
 نه آید که این گناه بران هم اگر است که العیبه آشد من الیها آمده است لاجرم عیب دیگران  
 چرا جویم عیب چرا گویم که گفته اند سه عیب دیگران چه میگوئی به خود تو داری هر آنچه میجوی  
 سه منک محال عیب نیستی ام به طعنه بر عیب دیگران چند نم اندر نیاست که دیوان بار دو اکثر اشعار  
 نمود که در عالم غفلت ازین جادی سر زده بودند چاک ده شد این معرعه که بضرورت نظیر و غیبت  
 و عیب دیگران بجا نوشتن فرود تر نمود تا اگر بر با حقان معصیت خود بمبادرت بکار رفت به عذر

این قصور عین بی فکر گناه  
 منی به تازگی که بر سر بود  
 در صورت  
 بیان خود دانسته و در مقام  
 خود در مقام نظیر و عیب  
 بعضی بیان آن از لفظ  
 در مقام  
 معاصی منی که بر عیب  
 خود بیان کرد آدم و دنیا چه  
 از قصور از آن بجهت گناه





اگر لفظ معانی هم بان شریک است تا مقصود القصد و الاخص به بود از لغاتش پیش می آید بود  
 معنی دیگر بودن استعداد کامل هم در جمیع علوم معلومات و استحضار واقعی و دقت تا و روح فنی  
 میخواندند طاهر می ملاطفت او ملاطفت هر صید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علیه الرحمة اگر چه با استعداد  
 داشته باشد تا البته بقصدی و ملازمه شعری اگر خامه غوی است گیر و بمنزل تواند رسید و الا  
 از نقش و نگار و رنگ آمیزی متصدیان پیش تواند بود بوی کجوزی از کلماتش چون میخواندند و در  
 شعر فارسی از اهل هند با این بانان فارس سید که مشهور است به یک خطی بگویی تو در خون پاک  
 نبود گذشته برشته تیان بود و در خاک نبود اهل بانان گفته که شعر خوب است مگر بوی کجوزی  
 می آید یعنی همایش زمین این قدم میباشد از وجهی برای ثیاب است لاجرم بجای جیب اگر لفظ مقدم  
 بودی بجای خود بودی چون حال مندیان کامل در مقام نیست فکیف انا و انت معند امده العمر  
 و زمانه ما هندیان تکمیل و تحصیل آن کی مهلت میدهد که در فکر مشکلات زیاد از پایه خود طریق سلسله  
 سهل بکار آمد راجع الوقت را از دست دهم که گفته اند کلاغی تک تک گوش کرده تک خوشستن را  
 فراموش کرده این بدانند که اگر کسی از اهل بان فارس در بند و تان سیده بر بند و بچه فریفته شده  
 غزلی بزبان دوریخته متعارف و در عشق و صفت آن هند و بچه گفت که مطلق این است که نفس  
 و هوایان تا گشته بی به منتهی بنا بر در نوشته بی از همین جا توان است که بدون تکمیل کامل زبان خود را  
 ترک داده بزبان لایات دیگر و فعل اوان همچنان فایده می بخشد که تک خوشستن هم فراموش میکند بریم  
 که وقت و دماغ سوزیدها نموده بر گنجی و قافیه پیمانی و اجمل لغات متوجه شده رفتار خود هم  
 فراموش کرد تا پیش اهل بانان با مضمک و دستها و پیش انبای جنس را بارت مانده هند و تان بیان  
 که مکتوب الهم باشند مایه اخص و مطروح و قوت مطلب خود بران مزید از اینجا است که طلیت  
 در کتب مکتوب الهم مقدم داشتند کمال خوبی نشان گفته اند کاتبان کوفت که بعضی نقول تحریرات  
 خود بر عایت طابع مکتوب الهم تمام نظائر نشان داده است نه تمام اظهاراتش بر داری خود را  
 بلکه در مقام نظیر طابع مکتوب الهم بوده است همین تحریر قافیه پیمانی هند یا نه خود را پیش یکی

انما بل شکر از پیش کرده شود خود ظاهر که چه بایه مضحکه واستهزا تواند بود چنانکه اشعار ریخته اورد و از اهل  
 زبان پس پیش مردم بایستند امیاشد که نظیرش با لاکرشت لاجرم همچو رنگینی و قافیه پیمایی این همچون  
 تا همین اهل خطبند بیان است و بس که سعدی رحمه فرماید که نمکنند موی درستان در شادمان  
 دلی و کینان چون این چنین اهل بان کمال چنان است فکیف آنگاه از نیجا است که از ابتدا بر چو تحریر  
 نقص میکنیم و در مقام عیب و بفرودت نظائر نشان داده ام برای استخوان او سخن که کسی به از خود بر عیب  
 خود بنیامیاشد الا انسان کل نفسیه بصیرة و کوالقی امعاده نیز لاجرم همچو رنگینی قافیه  
 پیمایی اهل سنده زبان فارسی در مقام مطلب نویسی معاملات اگر رعایت طبائع و ادراک مکتوب الیم بوده است  
 تا بنظیر همان سبب جنده که بالا رقوم است از بازی تماشا پیش نبوده است و اگر چنین رعایت هم  
 پیش نظر ندارد و تقابحات و آفات آن نیز بالاگزشت پس در انشای معنوی که مراد از ادای مطلب  
 است نه قافیه پیمایی نه چندان استعداد علمی در کار میباشد نه چندان وقت و دروغ سوزی میخواهد که الفاظ  
 بند می عبارت آرائی لفظی نخواهد بود و باید وقت ملاحظه کنندگان هم میباشد که قریب لغتم است و لطف دیگر  
 درین انشای معنوی این است که بزبان غیر از انگریزی ناگرمی خواهد آرد و خواهد عربی ترجمه کنند  
 همان لطف معنی پیدا است که مثل انشای لفظی باین الفاظ نبوده است زیرا که در اینجا مضمون چیست  
 و دلایل معنوی چیست تا قوی در کار میباشد نه الفاظ گفته اند که دلیل قوی باید معنوی بدنه  
 رگمای آن محبت قوی چنانکه نظیر این است دراک معنی لفظی که مراد و ولد از نا با لاکرشت چنان مضمون  
 به زبان هر عبارت که ترجمه کرده شود همان فایده معنوی حاصل است و اگر رنگینی و لفظی را درین انشای  
 معنوی دخل او مطلب است دست داد و کار خود بر هم زد و بنفابت خود اعتراف کرد که نظیر این هم  
 بالاگزشت انقلاب این است لکن به دولت همین انشا است که در مقام انشای معنوی لفظی باین بیان  
 بروند که اجناس بالاند کور است همین نمط بقای این است هم تا بقدمت دراز که دوازده شصت هم  
 تمام در امر واحدی ح داده شد و حفظ نمود در قهاری جمع مارج که از درجه وزارت تاج و تخت  
 سلطنت بود و سخن دولت همین انشای معنوی بود که بدین ترتیب کلام بت محمود اضطرر اکثری از قول آن

حاصل معنی این کلام از ان  
 برتر بود و در مقام انشای  
 بنیاست اگر چه در زبان  
 می نامند

مذکور منقول است لاجرم انشای لفظی محض بطور غیر متماثل و بازی طبع آزمایی و طرح معنی ضیافت طبع  
 شغل بکار پیدا بوده است و انشای معنوی عکس این است چون ربانای معنوی است و همین سبب و بکار  
 آمد است و محتاج زیادہ استعداد علمی و لغاتی بہ مثل انشای لفظی نبوده است بلکہ مضمون محبت و طریقتیان  
 میخواہد کہ بر دل مکتوب الیہ جاگزیند پس چنین طرز تحریر باندک جہ خاطر باسانی تمام حاصل میتوان شد کہ  
 دل ہمین یکسبت یکدل است بلاش الفاظ مشککہ و لغات غیر مانوس و قافیہ و وزن و تقطیع اشعار و رنگینی  
 عبارات مستغرق گردند باز آن مضامین عالیہ ہی کہ رعایت مقامات بزرگامای مکتوب الیہم کارکنند و اثر تمام  
 بخشند و بچو طبائع الفاظ جو قافیہ بیجا گزرتواند بود کہ از یک دل در آن واحد دو کار توانند آمد و شاید  
 اگر مضمونی وہی ہم ہم رسید رعایت قوافی و وزن و تقطیع و عودن شعر آنہ سبب جملہ بحث شد کہ سبب  
 بیانی صاف صاف ہم بدولت رعایت الفاظ و قوافی از دست رفت لہذا برای اطمینان بچو انشای  
 معنوی مضامین ہی فقط تحصیل و استعلام و درین چند کتب متعارفہ در عربی از صرف و نحو تا کافیه کافی  
 و در فارسی اگر معلم و متعلم درست است فقط تا گلستان افغانی مینماید کہ تحصیل این کم مایہ ہم بسبب کہ بالا  
 نوشته شد پیش و پیش ازین نبوده است مگر مزاولت شرط است نظیر شین بر خود گذرشتہ این است

بیان نظیر انشای معنوی بر خود گذرشتہ

باید دانست کہ قول از دوزخہ ملکہ آفاق جہدہ ماجدہ حضرت سلطان عالم باقی و تبارک سلطنت فانی مشہور  
 عالم است کہ مدت العمر گرد و گردن زر خطیر صرف شد و یکبار در ایام پیری بعد تحت نشینی حضرت فردوس  
 منزل انارالسد برمانہ کہ شوہر آن مرحومہ بودند زمرہ تمام و کمان کمشت مع زر و نخواستہ تمام عمر بقدر مرتبہ شان  
 عطا فرمودہ بودند و اکثر طرق جمع کردن اموال و جزوریاتی از رعایت اعلان محتاج بیان بلکہ لائق بیان  
 نبوده اند چون حضرت امجد علی شاہ فرزند آن مرحومہ وفات یافتہ بودند و وفات آن مرحومہ بعد وفات  
 فرزند وارث سلطنت یعنی امجد علی شاہ دوم سلطنت فرزند زادہ یعنی حضرت سلطان عالم و امجد علی شاہ واقع  
 شدہ بود لہذا حکم قوای شرعی و نص قرآنی حضرت و امجد علی شاہ از ترک جہدہ مرحومہ بچو شد و بعد از جہاد بزند  
 ہما کہ درین سلسلہ صاحبان تاقابہ بودند حضرت سلطان عالم از ترک جہدہ بچو البارش قرار دادہ بدختران آن مرحومہ

بیان نظیر انشای معنوی  
 در باب بیام بیام صاحب زبیر  
 جہدہ ماجدہ حضرت سلطان عالم  
 ۱۲ ۱۱ ۱۰

آنرا خود که بچون درند حسب فتوای شرعی میدانند و اینجا از طرف واجد علی شاه جوانی و حجتی شرعی  
 نبود که حکم بچونیت را منسوخ کند پس در اینجا موافق که انشای معنوی محبت قوی کار میباشد انشای لفظی  
 و عبارت آرائی که مطلب برهم میزند و حجتی و دلیل منطقی بمقابلت معنوی فتوای شرعی و نص قطعی چه کار میکند  
 که تمسیح آیه قرآنی نص آرائی در کار است پس کار و لفظ انشای معنوی در اینجا بمقامات معلوم میشود تا اینکه  
 بنظر پیش آمد در مسوخ خود هر یک بقدر استعداد و بنا و میل و مافی زور از زمانی تا کرده مسوده نوشت مگر  
 حکایت مخصوصه فتوای شرعی بدون نص قطعی از عبارت آرائی و انشای پر داری با قطع و نسخ نتوانند  
 تا اینکه رفته رفته کار با کار افتاده آنها را فساد کرده مسوده نوشته شد بدین شرح که با معالیه فهم توانند فهمید که  
 تحریر بوجه مخصوص مستند و مدلل البته اگر حاکم عادل بچشم انصاف ملاحظه نماید هیچ حکم بچونیت و چنین مقام  
 نمیتواند شد مگر سببیکه نتوان بخش نوبت جاری شدن این مسوده ملاحظه حضرت سلطان عالم رسید  
 و آن ممکن نبود که آنهمه تروکات جده مرحومه بکار شاهی مقرر نمایند زیرا که امالی بکار نصحت پسندیده  
 معقول نتواند مگر زیاده و بعد از آن حجت معقول حق تملی کسی پسندیدند بنقل این کتاب سرار واجدین بکار  
 خود بصریح بحال تمام واضح تراست و بیجا هم بمقام نظیر انشای معنوی علمه پیرن فرود تر شد که با معالیه  
 فهم معنی سن بخر سخن سیده توانند فهمید که بجا است و چه تاثیر داشته باشد فقط

نقل مسوده تقاضای حضرت سلطان  
 در تاریخ حکم بچونیت حضرت سلطان  
 و عالیان از طرف دولت بکار  
 کلاه باجه خود ۱۲

نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان عالم تمسیح حکم بچونیت و استحقاق یافتن  
 جده حقیقی خود و شایسته و وفادار نظیر انشای معنوی که در ترجمه هم لطف می حاصل است

فوقها هر که احکام شرع در هر مقام جاری و نافذ بوده اند مگر در مسئله بر عایت هر مقام علی تفاوت الحال  
 حکم خاص جداست که حکم بچونیت و اگر قیاس نمیتواند شد مثلاً قراض نماز و صوم هر چند بر هر مسلمان  
 که حکم واحد دارد و معنی برای مسافر جدا و مقیم جدا و زمین جدا و برای هر صاحب بر عایت عذرش  
 حکم جداست هکذا برای کس علی قدر حال مقام حکام جدا و مختلف اند که قیاس یکدیگر نمی آید و تفاوت  
 در امور ریاست معنوی و فانی خاص سلف سعادت که جای گرفته اند است و شرع هم بر این جاری داشته است  
 اگر ریاست ریاست هم بطور متعارف بیسایم فرایض شرعی بر هر دره ذوی الارحام منقسم شدن مستوی بودی

وجود هیچ ریاست و سلطنت در عالم باقی نماند مگر تمام ریاستها و سلطنتها باطل و منسوخ و منقضی شدند  
 که اکثر رؤسا و سلاطین در آن صفتی معینی سیم شریکت برابر روی فتوای شرعی بسیار دارند و بعضی  
 اولی الامر که بطاعت خدا و رسول برای طاعت او علی العموم حکم مخصوص است کجا باقی میماند بلکه  
 وجود اولی الامر و تخصیص او نماند پس حکم **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم**  
 کجا صادق تواند آمد پس لا محاله در امور ریاست لازم آمد که هر کرا در عین قی قرار دهند گویند باطلان قوم  
 و در آن قطری زمین منزه اولی الامر تواند بود لاجرم امور آنجا قبضه اختیار و دخل تصرف او بملک الیومین  
 ضرورت شد گما هو و ظاهرش که از ابتدای آدم علیه السلام تا ایندم همین ستود و امور ریاست علی العموم  
 جاریست اگر سهام شرعی مساوی معارف عام در باب ریاست تقسیم شدی جمیع نواحی با هم در استحقاق  
 برادران برابر دارند که **انما المؤمنون اخوة** پس مقسود از آن **جاعل فی الارض خلیفة** کیست  
 و مفهوم آن **الارض یرثها عبادی الصالحون** چیست لاجرم ازین صاف و صریح تر ثابت می شود  
 است که تخصیص ریاست و تسلط بر جمیع ما يتعلق بحکم مخصوص است و بدون تسلط و اطلاق  
 لفظ سلطان بر هیچ یکی از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که **مصدق و اجعل فی من گد**  
**سلطانا تصیرنا** از نیت تمام خبر میدهد پس هر گاه که تسلط سلاطین بحکم خداست چگونه خلاف شرع  
 توان گفت و لفظ سلطان عام است تخصیص تمام روی زمین از او پس هر کرا ازین قوم میمانند  
 در قطری از اقطار زمین تسلط بخشد بر آنقدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بر آن ارد  
 آدم بجائز نمیدانند بآن فعل که ارباب بصفت **تاب کمین** اگر چه بهادر این افزایند و ریاست پخته  
 خویشی هیچ وجه و سبب خلاف دستورات مستمره خود و خلاف آئین اسلام و رؤسای مترکات  
 جدا مردم صفتی محروم میدارند حتی ظاهر و جلیه شرعی جز این نبوده است که بموجب لایزال قرار میدهند  
 چون لاجمال دفع دخل اینجی مخصوص قطعی و جوهه موجب تحریر و آمد اکنون در امور خاص این ریاست  
 بتفصیل و تصریح تمام بعضی تحریر می آید که از ابتدای این ریاست خود ارباب بصفت **تاب**  
 یعنی اگر چه بهادر همین دستور جاری داشته اند اکنون در نسخ آئین و دستور العمل مستمره که ظاهر اینها

سلطه حاصل معنی است  
 اطاعت کنند خدا و رسول و اولی الامر  
 و اولی الامر یعنی هر که در آن وقت ریاست دارد  
 از شما باشند  
 مع حاصل معنی است  
 نیستند در آن سر که بهای  
 برادران و بی بودمانند  
 مع حاصل معنی است  
 تحقیق که در اندیشه  
 در زمین غیر از  
 مع الامن تحقیق  
 دارند اندیشه سلطان  
 صفت زمین ازین ملک داری  
 داشت باشند  
 مع حاصل معنی است  
 بجهان از هر سلطان



اینست شخص شریعت هم نبوده است در این اوقات حاصل اینست باز نگاه گریه چسبیت که این است  
 علی سبیل الاستحقاق بتباید از وی تمسید همین که گریه کنی نگرید بهاد است لاجرم ندگی زیاده نظر از این معنی  
 اطلاق آن بر این ارشاد می آید که تفصیل این جزئیات مملو است اولاً تمام متروکات نواب عالیله جناب  
 مقدس علی صاحب النسیبیم صاحبه مغفوره والده واجده نواب کمال الدوله غفران بطلب شاه با وجود جمع و شرف  
 شرعی بکار جدید منظور نواب صف الدوله بهادر منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت مجانبه که خود صاحب  
 زبیدت آن عهد باعث شده تا با زحمت چه رسد تا آنجا قطع نظر از محجوبیت تمام متروکات نواب  
 صاحبه نمائی جدید منظور آصف الدوله بهادر زوجه نجم الدوله لیسحاق خان بهادر که نقد و جنس لکون  
 بود با وجود زنده و مدعی بودن و شرعی آنزومه که مستحق تر بودند محض باسعادت و تجویز صاحب  
 آن عهد بکار نواب صف الدوله بهادر داخل شد به همین جهت بود که همه متروکات ذوی القربی ذوی الاجام  
 مال رئیس وقت است پس نگاه که متروکات دیگران با وجود موجود بودن در شرعی بکار رئیس  
 منتقل شدن بالاتر از آنکه دست العمل و عملد آمد قدیم تجویز چنین سرکار محمد پرو را باشد در اینجا  
 حیده حقیقی خود فقط عذر محجوبیت که تشخیص با آن ذکر است چگونه جایز اند شد از همین قبیل که نسبت  
 آن زمانه قریب است اولاً اینکه تمام متروکات خاص محل جدید منظور نواب سعادت علی خان در طایفه  
 با وجود زنده و موجود بودن جلای الدوله سعادت علی خان در فرزند لطنی آنزومه بکار حضرت خلد کان  
 حیدر امار الدیربانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و بعد فرزند آنزومه یعنی جلای الدوله بهادر و کلکت  
 و ولایت و تمام قطار عالم مستقیماً فریادکنان گردیدند کاز بجای رسید و بیح سعادت نشد تا آنجا  
 وفات نواب بیگم صاحبه النسیبیم خاص محل نواب غفران باب صف الدوله بهادر با وجود  
 بودن شرعی آنزومه مثل اولاد امام حسین خان تمام متروکات آنزومه بکار جدید امجد حضرت خلد  
 مکان قازی الدین حیدر رئیس وقت که بیجا نه من حیث الوراثت استحقاق نبود داخل گردید که  
 نقد و جنس فر بود تا اینکه خود عماد الدوله افضل الملک خان صاحب در اسلان جنگ که در وقت  
 آن عهد بودند در سنه ۱۲۳۹ هجری با حمال انتقال تمام ابدال طلب که در بکار رئیس وقت رسانیدند

ثالثاً بعد وفات جناب عالی به متعالیه امت الزهرا بیک صاحبه مغفوره والده ماجده نواب اصف الدوبه  
 محل خاص منگوه نواب جمیع الدوله بهادر مغفوره با وجود زنده موجود بودن اولاد سالار جنگ مزرعه انجان  
 کورته شرعی بودند و هم با وجود نبودن آن مرحومه تمام اموال متکثره مملوکه و مقبوضه خود بطریق تمام بیا  
 اکره و اجبار و بدون طلب و خواست درین حیات خود در حالت صحت نفس و ثبات عقل بیکر کسبی  
 که دولت کرد و با بود و آنهمه اموال و متروکات تماماً از نقد و جنس بلا در خواست و طلب از خود حکم  
 نواب نر جنرال بهادر با تقابله بیکر کاجد امجد خلد مکان نورالیده مشهور داخل گردید و در تقابله نواب  
 نجوبیت حاجت نه شد که الحال خلاف سلف و خلف و خلاف دستورات مستمره و خلاف قانون منضبط  
 تخصیص این جلیه شرعی برای ات این تکرر قیام قرار داده میشود و قطع نظر اینهمه دلایل و نظائر کلام  
 و یا هر اند خطوه نواب محله القاب نر جنرال لار و میر صاحب در با تقابله بنام جد امجد حضرت خلد مکان  
 کی مرقوم ۱۲ نوامبر ۱۸۸۸ مطابق ۲۸ ذی بقعه ۱۳۰۸ هجری و دیگری مورخه ۲۲ ماه جون ۱۸۸۸  
 مطابق ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۰۸ هجری که نقلش در دفتر آنهمه بان هم بوده باشد بر تصدیق قول و دعوی  
 این مکار سند کامله و حجت و واضحه بنزله شاهدین عادلین ان گفت که در زمانه حیات جناب مغفوره  
 بطور بدات عهد و شایق غرور و دیانت بود در ان صاف و صحت این عبارت مندرج است که هر وقت  
 و جنس مملوکه جناب عالی باقی خواهد بود بی کم و کاست در خزانه سر کار جناب عالی داخل خواهد شد و در خصوص  
 جاگیرات جناب عالی که آن البته موافق معمول بعد حیات معظم الیه با شامل ملایک رئیس خواهد  
 کما وقع معند خود انوالا قدر از غایت نصفت و عدالت و حق پسندی با بران بر تابد  
 که کواله در ترقی فرموده اند که بعضی باقیات و جاگیرات هم مثل انجا که محل صاحب عمده حسین آباد  
 و جاگیرات تفصل حسین جان حسین حکم از راه انصاف جاری فرمودند انجا که متروکات جد و حقیقی خود  
 چگونه پیش جنین حق پسند همچو غدر ضعیف بقابله بود دلایل نظائر با بهره عمده را در قدیم و موروثی  
 مانع تواند بود آری اگر شاید بزرگ صاحبان موقوف بر اطلاق و امتیازت از باب الالباب صبر بوده باشد  
 تا فرود است که نقل این تحریر هم حسب دستور روانه صدر کرده شود تا هر چه حکم انصاف و حق پسندی بزرگ

بسم الله الرحمن الرحیم